



سقوط شاه

نوشته فریدون هویدا

ترجمه ج. ا. مهران

سقوط شاه



سقوط شاه

نوشته

فریدون هویدا

ترجمه

ح.ا.مهران



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۷۰

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اثر ترجمه ایست از:

«The Fall of the Shah»

by: **Fereydoun Hoveyda**

Pub: **Weidenfeld & Nicolson London, 1980**



هویدا، فریدون

سقوط شاه

ترجمه ح.ا.مهران

چاپ چهارم: ۱۳۷۰

تعداد: ۵۲۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	مقدمه مترجم
۵	پیشگفتار
۱۱	فصل اول - آغازی بر پایان
۶۵	فصل دوم - ریشه های بحران
۱۱۷	فصل سوم - دگرگونیهای شاه
۱۶۵	فصل چهارم - سقوط نهایی
۲۱۵	فصل پنجم - سخن آخر

مقدمه مترجم

انتشار این کتاب کوششی است دیگر برای آگاهی مردم ایران از دیدگاههای خدمتگزاران رژیم سابق، و تکراری است از قصه شاه و دربار و اوضاع حاکم بر کشور در آن روزها، که فساد و خیانت و وطن فروشی رونقی داشت... و عجیب است که این قصه هر چه گفته شود، باز نامکرر است.

نویسنده کتاب «فریدون هویدا» است، که به لطف صدارت برادرش (امیرعباس هویدا) به جاه و مقامی رسید و در چند سبانه آخر رژیم شاه مقام سفارت ایران را در سازمان ملل داشت. گرچه او این کتاب را بیشتر در جهت مبرا جلوه دادن برادر خود نوشته است، ولی در خلال آن دست به افشاگریهایی علیه حکومت شاه زده، و مسائلی را برملا می کند که بسیار آموزنده و آگاه کننده است.

البته فریدون هویدا در نوشته خود از انتقامجویی نسبت به جمهوری اسلامی هم غافل نمانده، و به خاطر اعدام امیرعباس هویدا توسط دادگاه انقلاب، از هیچ توهین و ناسزایی علیه حکومت اسلامی ایران فروگذار نکرده است. ولی این قضیه، به خاطر آنکه نویسنده در مورد مسائل انقلاب اسلامی دستی از دور بر آتش داشته و اصولاً هیچگاه واقعیتهای موجود در جریان انقلاب را لمس نکرده، آنقدرها قابل توجه نیست و می توان در این مورد از تمام ادعاها و یاوه سراییهای بی تفاوت گذشت و اعتنایی نکرد. در حالی که چون او متجاوز از ۱۰ سال جزء محارم شاه و اشرف بوده، و مستقیماً با اوضاعی که در دولت و دربار می گذشته تماس داشته، اظهاراتش راجع به مسائل رژیم شاه را می توان معتبر دانست. و در این مورد حتی اگر فاکتور دلخوری او از شخص شاه نیز - که چرا برادرش را به عنوان سهر بلای خود به زندان انداخته؟ -

در نظر گرفته شود، باز هم به اعتبار افشاگریهایش علیه شاه خللی وارد نمی‌آید. زیرا اگر فرض مغرضانه بودن اظهارات فریدون هویدا در مورد رژیم شاه را قبول کنیم، معنای دیگرش آن است که او قصد داشته دوران صدارت برادرش را نیز تماماً آلوده نشان دهد. چون هر چه باشد، شاه و هویدا از نظر قضاوت تاریخ حداقل حدود ۱۳ سال شریک خیر و شریکدیگرند و هرگز نمی‌توان حساب اعمال آن دو را در طول دوران صدارت هویدا از هم تفکیک کرد.

در مورد مسائل شبهه‌انگیزی که فریدون هویدا راجع به روزهای پس از پیروزی انقلاب و محاکمه سران رژیم گذشته در کتابش آورده، باید توضیح داد که اشکال کار او فقط در «عدم شناخت روند انقلاب» خلاصه می‌شود و بس. بدین معنی که او چون «انقلاب» را مسأله‌ای شبیه «کودتا» و یا «تغییر حکومت معمولی» فرض می‌کند، انتظارش هم این است که مقامات رژیم انقلابی با پیروی از روشهای گذشته و تقلید از الگوهای متعارف بنشینند و راجع به مسائل رژیم ساقط شده و عناصر برپا دارنده آن تصمیم بگیرند... در حالی که نمی‌داند: انقلاب سیل خروشان است که وقتی به حرکت افتاد هر آنچه بر سر راهش باشد می‌کند و درهم می‌کوبد. تب انقلاب - بخصوص در مراحل اولیه آن - بقدری تند است که حتی گاه به طرفدارانش هم رحم نمی‌کند. و در میانه این سیل خروشان چه بسا افرادی نابود می‌شوند که اگر چند صباحی دیرتر به کام سیل افتاده بودند، سرنوشتی دیگر پیدا می‌کردند.

ولی در مورد امیرعباس هویدا، اصولاً توجیه عاقبت کار او به وسیله مطرح کردن مسأله «انقلاب» هم چندان ضرورتی ندارد. زیرا اگر به فرض سقوط رژیم شاه بر اثر جریانی غیر از انقلاب اتفاق می‌افتاد - به شرطی که رژیم بعدی نیز درصدد بازخواست و محاکمه عناصر برپا دارنده رژیم پهلوی برمی‌آمد - باز هم سرنوشت هویدا نمی‌توانست صورت دیگری غیر از آنچه برایش در دادگاه انقلاب رقم زده شد، داشته باشد. زیرا حتی با معیار قانون اساسی سابق نیز هویدا مقام مجرم ردیف اول محسوب می‌شد و نتیجه کار چندان تفاوتی نمی‌کرد. به این دلیل که طبق همان قانون مورد قبول هویدا، چون مسئولیت امور کشور را نخست وزیر به عهده داشت و شاه فردی غیر مسئول به حساب می‌آمد، لذا هویدا هرگز نمی‌توانست به بهانه اینکه جزء «سیستم» بوده و جنایات و مفاسد شاه به او ارتباط نداشته، خود را از مجازات برهاند.

قانون اساسی سابق صریحاً هویدا را مسئول تك تك جنایاتی می‌دانست که در

زمان صدارتش توسط ساواک شاه انجام گرفته بود. و با توجه به عنوان رسمی رئیس ساواک که «معاون نخست وزیر» محسوب می‌شد، سخن هویدا در دادگاه راجع به بی‌اطلاعیش از اعمال ساواک هرگز نمی‌توانست او را از اتهام مشارکت در آنچه توسط شاه و ساواک صورت می‌گرفته تبرئه کند. علی‌الخصوص که به شهادت «عباسعلی خلعتیری» در دادگاه انقلاب: اکثریت اعضای کابینه هویدا نیز همواره عضو ساواک بوده‌اند. (روزنامه اطلاعات، ۱۹ فروردین ۵۸).

نظری به جراند روز ۱۹ فروردین ۵۸ (بخصوص روزنامه اطلاعات، که شرح کامل محاکمه امیرعباس هویدا را بچاپ رسانده) گویای این حقیقت است که او غیر از آنچه در دادگاه انقلاب به زبان راند هیچ حرف دیگری برای گفتن نداشت. ومطمئناً اگر ده سال هم به او وقت داده می‌شد، هرگز مطلبی افشاء نمی‌کرد که جرم خودش را سنگینتر کند. چون حتماً مطلع بود که طبق قانون حاکم در زمان صدارتش، مسئولیت تمام مسائلی که در کشور می‌گذشت بر دوش او قرار داشت.

در بازجویی، وقتی از هویدا می‌پرسند: قضیه حزب رستاخیز چه بود؟ او جواب می‌دهد: «بنده دبیرکل رستاخیز بودم، ولی اعتقادی به آن نداشتم» (!) و این نمونه‌ای از دفاعیات کسی است که برادرش در این کتاب می‌گوید: اگر به او فرصت داده می‌شد، می‌توانست خود را از تمام اتهامات وارده تبرئه کند!... در حالی که واقعاً معلوم نیست چگونه می‌شد از کسی انتظار دفاع مستدل داشت که بعد از آن همه مجیزگویی از شاه در زمان صدارتش، بعداً در روز ۲۱ بهمن ۵۷ طی مکالمه تلفنی با برادرش به او می‌گوید: «حالا می‌فهمم که تاکنون راجع به شاه قضاوت اشتباه می‌کردم...»! (صفحه ۲۱۲ همین کتاب). ولی از گفتن همین جمله در دادگاه انقلاب سرباز می‌زند.

فریدون هویدا این کتاب را در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رساند و بعد از مدتی (۱۹۸۰) ترجمه انگلیسی آن در لندن و نیویورک انتشار یافت. متن انگلیسی منتشر شده در لندن و نیویورک فقط از نظر نوع حروف چینی و شماره صفحات با هم اختلاف دارد، وگرنه مطالب هر دو یکسان است. در ترجمه فارسی نیز متن انگلیسی چاپ لندن مورد استفاده قرار گرفته است.

ح. ا. مهران

پیشگفتار

سه شنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۱ مهر ۱۳۵۷] فرودگاه اورلی، پاریس

در هوای ابری پاریس، پیکر عظیم الجثه هواپیمای پونینگ به آرامی روی بانده فرودگاه نشست و پس از آنکه از سرعتش کاست، به سمت محل پارکینگ چرخید و توقف کرد.

بعد از گشودن در هواپیما، قیافه مردی بر آستانه آن پدیدار شد که به سیاحان قرن گذشته شباهت داشت و به نظر می‌رسید با رهیدن از بعد زمان، قدم به عصری نهاده است که به کلی با آنچه درش زندگی می‌کرد تفاوت دارد.

کارمندان فرودگاه و میهمانداران هواپیما با نگاهی کنجکاو به او می‌نگریستند و احتمالاً به این مسأله می‌اندیشیدند که در کدام دوره از تاریخ می‌شد به مردی با عمامه سیاه و ریش سفید چون او برخورد کرد.

مسافر غیرعادی که نگاهی نافذ داشت و چشمانش در زیر ابروانی پرپشت بدون مژه زدن به جلو خیره شده بود، از پلکان هواپیما به زیر آمد و بعد از چند قدم در حلقه دوستان خود که در انتظارش بودند قرار گرفت و همراه آنان عازم ساختمان فرودگاه شد. در آنجا افسر پلیس فرودگاه بعد از نگاهی به گذرنامه مسافر، نام او را چنین خواند: «روح الله موسوی خمینی»^۱.

۱. عزیمت امام خمینی به پاریس روز ۶ اکتبر ۱۹۷۸ (۱۴ مهر ۵۷) صورت گرفت. نه روز ۳ اکتبر -

این گروه بعد از عبور از گمرک، موقعی که به سمت در خروجی فرودگاه می‌رفتند، برای چند لحظه در کنار لوحه یادبودی ایستادند که در روی آن جمله حك شده ای از ژنرال دوگل، فرودگاه را به عنوان «محل ملاقات زمین و آسمان» توصیف می‌کرد. در همان نقطه بود که «آیت الله خمینی» با پیوستن به گروهی از مخالفان رژیم ایران، آماده شد تا مذهب را به عنوان عامل محرك و قلب يك انقلاب به کار اندازد، و زمینه «ملاقات زمین و آسمان» را فراهم سازد.

سه شنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۱ مهر ۱۳۵۷]، تهران - ایران

قلل کوهستان البرز در زیر تابش اشعه خورشید می‌درخشید. و در دامنه آن، محمدرضا پهلوی - آریامهر - شاهنشاه ایران در قصر خود دستهایش را به علامت خوشحالی به هم می‌مالید، و از اینکه سرانجام توانسته است از دست مردی که بعد از تبعیدش به نجف همواره چون خاری بر سر راهش بود خلاص شود، احساس آرامش می‌کرد.

با تجسم اینکه در فاصله ۵۰۰۰ کیلومتری ایران کاری از دست خمینی بر نمی‌آید و دیگر هرگز نخواهد توانست قدمی در راه سرنگونی سلطنتش بردارد، لبخندی حاکی از رضایت بر چهره شاه شاهان نقش بست. و در همان حال نیز با احساس لذت از اینکه توانسته یکی دیگر از مخالفان خود را با زرنگی از سر راه دور کند، تلگرافی برای وزیر خارجه خود [امیر خسرو افشار] به نیویورک فرستاد تا به این وسیله از زحماتش تشکر کند. چون او در زمان برگزاری مجمع عمومی سازمان ملل متحد موفق شده بود با بهره‌گیری از رهنمودهای شاهانه، پس از مذاکره با همتای عراقی خود تکلیف آیت‌الله را روشن کند و مقدمات اخراج او را از کشور عراق فراهم سازد.

در آن لحظه هرگز به ذهن «شاهنشاه آریامهر» فرزند رضاشاه و دومین پادشاه سلسله پهلوی خطور نمی‌کرد که همان روز سوم اکتبر ۱۹۷۸، نه تنها آغازی بر پایان کار خودش، بلکه خاتمه ۲۵ قرن حاکمیت رژیم شاهنشاهی بر ایران نیز خواهد بود.

عزیمت خمینی به «نوفل لوشاتو» (که در چند کیلومتری پاریس قرار دارد) ناگهان

او را به صورت برجسته‌ترین شخصیت سیاسی جهان درآورد. این کار در وهله اول به خاطر توجه رادیوتلوویزیون‌ها و مطبوعات به سمت وی بود. و دیگر اینکه، پیامهای خمینی از طریق پاریس به مراتب آسانتر از گذشته به دست مردم ایران می‌رسید.

تشکیلات سابقه‌دار مخالفین رژیم در اروپا نیز - که همواره با اختناق ساواک در ایران مبارزه می‌کردند - در این میان نقش مهمی به عهده گرفت. و اعضای آن با گرد آمدن به دور خمینی نیروی خود را برای براندازی رژیم شاه در اختیارش قرار دادند. آیت‌الله در نجف هرگز آن آزادی عمل را که در فرانسه به دست آورده بود، در اختیار نداشت. مقامات عراقی در آنجا همواره او را تحت مراقبت دقیق خود داشتند و ضمن کنترل مراجعین، حتی الامکان سعی می‌کردند هیچ خبرنگار خارجی به او نزدیک نشود. ولی از روز سوم اکتبر که آیت‌الله وارد پاریس شد،^۲ حوادث روند شتاب‌آلودی به خود گرفت و مقابله شاه و خمینی ابعاد جدیدی پیدا کرد. چنانکه گویی دو شطرنج باز که در مبارزه آنها ۱۵ سال وقفه پدید آمده بود، اینک وارد صحنه شده‌اند. و در حالی که حرکت اول با خمینی است، شاه با حالتی آکنده از امید و اطمینان به آینده، در انتظار حرکت او نشسته است.

برای شناخت علت دشمنی این دو نفر نیز بهتر است به گذشته برگردیم. رهبران جامعه تشیع ایران هیچگاه نظر مساعدی نسبت به رضاشاه، سرسلسله پهلوی، نداشتند. ولی چون در خود قدرت مبارزه مستقیم با او را نمی‌دیدند، ناچار به شرایط موجود تن در دادند و لب فرو بستند.

محمدرضا شاه بعد از بازگشت به سلطنت در سال ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] - که این امر با کودتایی توسط سرلشگر زاهدی (پدر اردشیر زاهدی و با همکاری خود وی) و حمایت سازمان «سیا» صورت گرفت - در عرض ده سال توانست به مرور، خود را از شر دولتهایی که آمریکاییها به او تحمیل می‌کردند خلاص کند! و با به دست گرفتن قدرت مطلقه در کشور، اقداماتی از قبیل اصلاحات ارضی و مدرن‌گرایی را از اوایل دهه ۱۹۶۰ [۱۳۴۰] به مرحله اجرا بگذارد.^۳

۲. همانطور که قبلاً توضیح داده شد، روز ورود امام خمینی به پاریس، ششم اکتبر ۱۹۷۸ (۱۴ مهر

۵۷) بوده، نه سوم اکتبر - م.

برنامه‌های شاه به مرور مواجه با عکس‌العملهایی شد که شدیدترینش از جانب خمینی بروز کرد. و او با فراخواندن پیروانش به شورش علیه شاه، توانست در سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] دست به آشوبگری در تهران بزند، که در مقابل آن، شاه نیز عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داد و ضمن سرکوب شورشیان و کشتن گروهی از آنان، خمینی را نیز به زندان انداخت.^۳

ولی چون این اقدام، اعتراض و تشنج اجوامع مذهبی را به دنبال داشت، شاه دست به تبعید آیت‌الله زد و او را بعد از يك دوره کوتاه اقامت اجباری در ترکیه، به نجف در عراق فرستاد.^۴

۳. در حالی که «علی‌امینی» نخست وزیر دوره اصلاحات ارضی بود و در تحمیل کردن وی از سوی آمریکاییها - حتی به اعتراف خود شاه - هیچ شکی نیست، آیا می‌توان ادعای فوق را از نویسنده کتاب پذیرفت؟ و غیر از این، باید پرسید: آیا شخصی مثل فریدون هویدا واقعاً تا این حد نسبت به مسائل سیاسی رژیم سابق بی اطلاع است که نمی‌داند اصلاحات ارضی شاه در واقع همان طرح «اتحاد برای پیشرفت» جان کندي (برای جلوگیری از قیامهای مردمی در جهان سوم علیه آمریکا) بود، که در ایران به صورت اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه، و بعداً در شیلی تحت عنوان «اتحاد برای آزادی» (برای جلوگیری از پیروزی سئالوادور آلنده در انتخابات سال ۱۹۶۴) به اجرا درآمد؟

طرح کندي در واقع نوعی عکس‌العمل تدافعی آمریکا بلافاصله پس از شکست مفتضحانه‌اش در حمله به خلیج خوکها در کوبا بود، که روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ برابر با ۲۸ فروردین ۱۳۴۰ اتفاق افتاد، و به دنبال آن نیز دقیقاً ۱۹ روز بعد، دولت «علی‌امینی» در ایران روی کار آمد (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰) تا عامل اجرای طرح «اتحاد برای پیشرفت» به صورت اصلاحات ارضی باشد - م.

۴. متأسفانه باید گفت: فریدون هویدا در مورد حوادث تاریخی یا بی اطلاع است و یا در نقل آنها بسیار لاپتالی (و احتمالاً مغرض)، وگرنه کمتر کسی است که نداند بازداشت امام خمینی در روز قبل از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ صورت گرفت، نه بعد از آن. و اصولاً علت وجودی این قیام هم چیزی نبود جز مبارزه جویی مردم با دیکتاتوری شاه به خاطر زندانی کردن امام و اعلام حمایت از بیانات امام در مورد هشدار به شاه برای پرهیز از اقدامات ضداسلامی و خودداری از وابستگی به آمریکا و اسرائیل. و اما اینکه نویسنده می‌خواهد مخالفت امام خمینی با رژیم شاه را به مسئله اصلاحات ارضی متصل کند نیز باید توجه داشت که این امر جز غرض ورزی وی، هیچ علت دیگری نمی‌تواند داشته باشد. چون همانطور که گفته شد اصولاً ریشه مخالفت‌های امام را اعتراض به سیاستهای ضداسلامی و ضد مردمی و بیگانه‌پرستی شاه تشکیل می‌داد - م.

۵. تبعید امام خمینی به خاطر نطق انقلابی و افشاگرانه ایشان در روز ۴ آبان ۱۳۴۳ علیه تصویب قرارداد کاپیتولاسیون و مصونیت مستشاران آمریکایی صورت گرفت - م.

تا اینجا شاه دور اول مسابقه را از حریف برده بود. ولی خمینی که لجاجت خاصی داشت، به این آسانیه مغلوبیت خود را نپذیرفت و بلافاصله پس از خروج از ایران گفت: «خواهیم دید که مردم ایران حرف چه کسی را قبول می‌کنند. ان الله مع الصابرين». و ۱۵ سال بعد بار دیگر آن دو حریف مبارزه خود را که مدت‌ها فراموش شده بود با جدیت تمام از سر گرفتند.

از واقعیتهای عجیب یکی هم این است که: هم موفقیت شاه در سال ۱۹۶۳ و هم پیروزی خمینی در سال ۱۹۷۹ به وسیله رفراندومی که مردم در هر دو با اکثریت ۹۵ درصد رای مثبت دادند، مورد تایید ملت قرار گرفت.^۵ منتها با این تفاوت که: نتیجه رفراندوم اولی موافقت با حکومت سلطنتی و مدرنیزه کردن کشور، و نتیجه رفراندوم دومی موافقت با استقرار جمهوری اسلامی و مخالفت با مدرنیزه کردن کشور بود.^۶

ولی این مسأله هر علتی - چه رقابت و همچشمی، و چه يك تصادف محض - داشته باشد، آنقدرها قابل اعتنا نیست. نکته قابل تعمق در این قضیه، توجه به واژگونی کامل نظر مردم است که فقط در طول ۱۵ سال پدید آمد. و یافتن پاسخی برای این سؤال که: چرا افکار مردم ایران دچار چنین دگرگونی فاحشی شد؟

هدف من از نگارش این کتاب نیز بررسی علل همین دگرگونی است. و قصد دارم مسأله را تا آنجا که می‌توانم با اتکاء به واقعیات مربوط به اواخر دوران سلطنت شاه و خاطرات و تجربیات شخصی خود روشن کنم.

ضمناً امیدوارم خوانندگان کتاب، پوزش مرا بپذیرند و بر من خرده نگیرند که چرا

۶. اتفاقاً موقعی که انورالسادات هم مسأله ریاست جمهوری مادام‌العمر خود را در مصر به رفراندوم گذارد، اکثریت ۹۵ درصد به او رای مثبت دادند. ولی بعد معلوم شد که تعداد آرای مثبت او ۹۵۰ هزار بیشتر نبوده است. چون تعداد شرکت کنندگان در رفراندوم را حدود يك میلیون نفر برآورد کردند. و برای آنکه بدانیم مسأله در رفراندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ چگونه بوده؟ بهتر است آمار رسمی دولت شاهنشاهی را در نظر بگیریم که تعداد آرای منفی (یعنی ۵ درصد شرکت کنندگان) را فقط ۴۵۰۰ رای ذکر کرده است. بنابراین اگر در آن رفراندوم ۴۵۰۰ نفر، ۵ درصد شرکت کنندگان را تشکیل می‌دادند، پس مطلوب است تعیین تعداد ۹۵ درصد شرکت کنندگان؟ - م.

۷. چه خوب بود نویسنده توضیح می‌داد که منظور از «مدرنیزه کردن کشور» چیست؟ و به چه دلیل تشخیص داده که رای مثبت مردم به جمهوری اسلامی معنای مخالفت با مدرنیزه کردن کشور را هم به دنبال داشته است - م.

گاهی از شدت تأثر و هیجان عنان قلم از کفم خارج می شود.

این مسأله البته دلیلی ندارد جز آنکه حادثه قتل.... برادرم امیرعباس هویدا توسط يك دادگاه.... را هرگز نمی توانم از یاد ببرم. و نیز باید تاکید کنم که این امر علی رغم اطمینان خاطری که آیت الله خمینی به رئیس جمهور فرانسه داده بود (و پرزیدنت ژسکار دستن نیز طی کنفرانس مطبوعاتی خود در ماه آوریل ۱۹۷۹ به آن اشاره کرده است) اتفاق افتاد.

فصل اول

آغازی بر پایان

«هیچکس قادر به سرنگونی من نیست. چون ۷۰۰ هزار پرسنل نظامی، همراه با کلیه کارگران و اکثر مردم ایران پشتیبان من هستند...»

از سخنان محمدرضا شاه پهلوی
مجله «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان»
مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸

یکشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ دی ۱۳۵۶]، تهران - ایران

پرزیدنت کارتر و همسرش در سر راه خود به هند وارد ایران شدند تا شب سال نو میلادی را با شاه در کاخ نیاوران بگذرانند.
ملاقات کارتر و شاه به شدت کنجکاوی خبرنگاران را برانگیخت. چون آن دو نفر ماه گذشته هم در واشینگتن با یکدیگر مذاکراتی داشتند. و اینک خبرنگاران نمی دانستند که واقعاً دلیل توقف کارتر در ایران چیست و ملاقات دوباره اش با شاه را باید چگونه توجیه کنند؟

حقیقت این بود که چون قبلاً مقامات حکومت آمریکا گهگاه از روش دیکتاتوری رژیم ایران انتقاد کرده بودند، لذا کارتر تصمیم داشت ضمن این ملاقات، حمایت خود را از رژیم ایران به نمایش درآورد و شخص شاه را به عنوان فردی که توانسته سبب رضایت خاطر رئیس جمهور آمریکا در مورد مسأله حقوق بشر شود، معرفی کند.
نیمه شب که سال جدید آغاز شد، سران دو کشور آمریکا و ایران گیلانهای بلورین

حاوی شامپاین خود را به هم زدند و به سلامتی یکدیگر نوشیدند. در آن موقع که سیل شامپاین در ضیافت شاه جاری بود، کارتر پیشرفتهای سریع ایران را تبریک گفت و ستایش خود را از شاه روشنفکر و آگاه به خاطر جلب حمایت کامل ملتش ابراز داشت.

ولی هنوز یکسال از این واقعه نگذشته بود که صدها هزار نفر ایرانی در شهرهای بزرگ کشور به خیابانها ریختند و فریاد «مرگ بر شاه» سر دادند.

با توجه به این وضع، چگونه امکان داشت مرد مطلعی مثل رئیس جمهور آمریکا در گفته‌هایش چنان اشتباه فاحشی را مرتکب شده باشد؟ در حالی که روز قبل از ورودش به ایران، حادثه انفجار بمب در مقابل ساختمان مرکز فرهنگی آمریکا در تهران می‌توانست نوعی هشدار تلقی شود، و نیز حتماً منابع اطلاعاتی به گوش کارتر رسانده بودند که از دو روز قبل از ورود وی، مسیر از فرودگاه مهرآباد تا قصر سلطنتی کاملاً بر روی وسایل نقلیه بسته شد و مامورین پلیس تمام منازل و آپارتمانهایی را که بر سر راه رئیس جمهور آمریکا قراژ داشت به اشغال خود درآوردند.

ضمناً کارتر تظاهرات ماه گذشته افراد نقابدار در مقابل کاخ سفید و فریاد «مرگ بر شاه» آنان را به هنگام استقبال از شاه شخصاً شاهد بود. و حتماً می‌دانست که تظاهرات همزمان خنک و بیمزه گروهی به عنوان طرفداری از شاه در گوشه‌ای دیگر، توسط اردشیر زاهدی و مامورین ساواک و با استفاده از ایرانیان داوطلب انجاره‌ای سازمان یافته است. و غیر از آن، کارتر هرگز نمی‌توانست نسبت به انتقادهای سختی که از رژیم شاه در دانشگاههای آمریکا و بعضی رسانه‌ها می‌شد بی تفاوت بماند. فعالیت دوباره مخالفین رژیم را در ایران نادیده بگیرد. و به اخبار مربوط به عملیات چریکی مجاهدین و فدائیان توجهی نشان ندهد.

قضاوت غلط کارتر در مورد رژیم شاه، ضمناً می‌توانست اشتباه کاری و درهم‌ریختگی سیستم حاکم بر سرویسهای اطلاعاتی آمریکا را به وضوح نشان دهد. چون در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ [شهریور ۱۳۵۷] موقعی که تظاهرات مردم ایران به مرور حالت روتبه گسترش پیدا می‌کرد، سازمان «سیا» طی گزارشی به کارتر اوضاع رژیم ایران را «بائبات» دانسته بود! و ضمن آن اعلام می‌داشت که شاه را در داخل کشور هیچ نوع خطری تهدید نمی‌کند!

نتیجه ارائه این اطلاعات غلط نیز بدانجا کشید که کارتر طی یادداشت مورخ ۲۱ نوامبر ۱۹۷۸ خود خطاب به رئیس «سیا»، وزیر خارجه، و مشاور امنیت ملی، با لحنی تند از

سستیهایی که در مورد آگاهی از اوضاع ایران صورت گرفته بود، انتقاد کرد.^۱ در حالی که بعداً معلوم شد به دستور مقامات مافوق، اصولاً هیچیک از ماموران گوناگون آمریکایی در ایران اجازه نداشتند نه در مورد وضعیت رژیم شاه لب به انتقاد بکشایند و نه با مخالفان رژیم تماس برقرار کنند.

طبیعی است که نتیجه چنین سیاستی، هم می‌توانست به ناآگاهی کامل از حقایق اوضاع ایران منجر شود، و هم مقامات آمریکایی را از هر گونه تصمیم‌گیری قاطع راجع به ایران بازدارد.

جالب اینجاست که غفلت و بی‌خبری آمریکا حتی شوروی را نیز از توجه به حقایق منحرف کرده بود. و به دلیل همین وضع، شوروی و بقیه کشورها تنها در چند هفته آخر عمر رژیم از روش محافظه کارانه خود دست برداشتند و به سیاست حمایت از حکومت شاه پایان دادند.^۲

آغاز بحران

در این حقیقت نمی‌توان تردید داشت که بحران بوجود آمده در ایران، از مدتی قبل در حال تکوین بوده است.

۱. «استانسفیلد ترنر» رئیس سازمان «سیا» در زمان کارتر، در کتاب خاطرات خود فصلی را به این مسأله اختصاص داده، و در مورد علل ناآگاهی «سیا» و بقیه مقامات آمریکایی از مسائل انقلاب ایران مطالب جالبی ارائه داده است.

۲. علت اصلی دگرگونی موضع کشورهای مثل شوروی، انگلیس، آلمان و دیگران، بی‌اطلاعی آنها از قدرت رهبری و نفوذ معنوی امام خمینی بود، نه بی‌اطلاعی نسبت به فساد دستگاه و نیروهای مخالف رژیم شاه. چون در بسیاری از کشورها، هم می‌توان حکومتهایی فاسدتر از شاه یافت و هم به نیروهایی به مراتب قویتر از مخالفین سیاسی وی برخورد کرد، ولی می‌بینیم که در اغلب آنها آب هم از آب تکان نمی‌خورد. بعد از دوراهییمایی با شکوه و خیره کننده ناسوعا و عاشورای سال ۵۷ (۱۹ و ۲۰ آذر) که در حقیقت جلوه بارزی از مذهب به عنوان قویترین نیروی مخالف شاه را به جهانیان ارائه داد تازه کشورهای چون شوروی و انگلیس و... متوجه اهمیت و نقش رهبری امام و قدرت مذهب در ایران شدند و یکی یکی از مواضع قبلی خود دست کشیدند، که تطبیق گزارشها و اخبار منتشره در آن دوران نیز به خوبی این مسأله را به اثبات می‌رساند.

همزمان با مبارزات انتخاباتی کارتر برای ریاست جمهوری امریکا، و توجه فراوانی که نسبت به مسأله حقوق بشر نشان داده شد، مخالفان رژیم ایران نیز به تقلید از ناراضیان شوروی احساس دلگرمی بیشتری کردند و درصدد ایجاد تشکیلاتی برای خود برآمدند.

کریم سنجابی «جبهه ملی» را که حزب ماترک مصدق محسوب می شد - و سالها به خاطر خفقان شدید متروک مانده بود - احیا کرد.

مهدی بازرگان و عبدالکریم لاهیجی با همکاری یکدیگر «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» را تشکیل دادند و به دنبال این نوع اقدامات نیز جزوات و رسالات گوناگون سیاسی به صورت گسترده ای بین مردم پخش شد.

در ماه مه ۱۹۷۷ [اردیبهشت ۱۳۵۶] بیش از ۵۰ نفر از حقوقدانان اعلامیه ای را امضا کردند که در آن نسبت به دخالت‌های دولت در امور قضایی اعتراض شده بود. در ماه ژوئن [خرداد] حدود ۴۰ تن از نویسندگان طی انتشار بیانیه ای خواستار آزادی بیان و لغو سانسور در کشور شدند و در ماه ژوئیه [تیر] نیز چند تن از روشنفکران [کریم سنجابی، شاهپور بختیار، داریوش فروهر] نامه ای سرگشاده به شاه نوشتند و از او خواستند تا هر چه زودتر به خودکامگی پایان دهد.

انواع و اقسام اعلامیه‌ها و جزوات و نامه‌ها به صورت مخفی و محرمانه بین مردم پخش می شد، و این رویه علی‌رغم غیرعلنی بودنش، آشکارا نشان می داد که نقطه عطفی در زندگی سیاسی کشور بوجود آمده است. زیرا تا آنزمان همه اعتراضات و مخالفتها معمولاً در خارج کشور صورت می گرفت و در داخل ایران تنها جلوه بارز ضدیت با رژیم را می شد صرفاً در قالب حملات گاه به گاه گروههای چریکی مشاهده کرد.

همزمان با این اقدامات، شاه بر اثر فشار امریکا ناچار به اعلام رسمی برنامه «فضای باز سیاسی» شد و متعاقب آن نیز اجازه داد تا حدودی از دولت او در مطبوعات و درون حوزه «های حزب منحصر به فرد کشور (رستاخیز) انتقادهایی به عمل آید. شاه همچنین به چندتن از نمایندگان مجلس - که همگی عضو حزب رستاخیز بودند - رخصت داد تا با بعضی از لویج دولت مخالفت کنند و رای منفی بدهند.

ساواک هم در این میان، گرچه بر کلیه مسائل و حرکت‌ها نظارت دقیق داشت، ولی ترجیح می داد در مورد نویسندگان و توزیع کنندگان جزوات و نامه‌های محرمانه به هیچ وجه مزاحمتی فراهم نکند، و وضعیت سانسور را نیز که قبل از آن به اوج خود رسیده بود، به

مرور کاهش دهد.

ولی این نوع دگرگونیهای ظاهری هرگز نمی توانست دانشجویان و روشنفکران در ایران را سیراب کند و از شوق دستیابی به دموکراسی - که همچون نیروی محرک آنها را به جلو می راند - بکاهد. ضمن آنکه کمتر کسی هم اصولاً باورش می شد که برنامه «فضای باز سیاسی» همچنان تداوم داشته باشد.

در همان اوان «الن هارت» خبرنگار روزنامه تایمز طی مصاحبه ای که با شاه داشت، عقیده اش را در مورد اینکه آیا در نظر دارد حکومت مشروطه سلطنتی شبیه انگلیس را در ایران برقرار سازد؟ سؤال کرد و شاه در پاسخ او گفت: «... هیچ دلیلی ندارد که دست به چنین کاری نزنیم. اگر خواسته مردم همین باشد، هرگز نمی توان خلاف رای مردم بر آنها حکومت کرد. چون اگر مردم واقعاً چنین چیزی بخواهند، حتماً به آن دست خواهند یافت...» (روزنامه تایمز مورخ ۹ ژوئن ۱۹۷۷).

آیا شاه در بیان این مطلب صداقت داشت؟... به نظر من چنین می رسد که او واقعاً دلش می خواست دموکراسی مورد نظر مخالفین را در ایران به مرحله عمل درآورد چنانکه شاه در سال ۱۹۶۰ [۱۳۳۹] نیز دست بکار شد و مطابق خواست انقلابیون آن زمان دست به اصلاحات زد. ولی البته در همان روزها هم دائم تکرار می کرد که: «اگر کسی طالب انقلاب است، می تواند انقلاب را به دست آورد. منتها این انقلاب را من برایشان درست خواهم کرد، نه خودشان...»^۳

گرچه در سال ۱۹۷۷ مخالفین، جزوات و نامه‌های سرگشاده خود را با اتکا به پشتیبانی کارتر منتشر می ساختند و اعمال خود را نیز با نیت وی منطبق می دانستند، ولی با این حال موقعی که از سوی شاه اجازه بحث و مناظره به مطبوعات و حوزه‌های حزب رستاخیز داده شد، آتشی از آن پدید آمد که به نظر مهار نشدنی می رسید. و با مشاهده این وضع هم کسی نبود که انتقادهای گذشته شاه در مورد دموکراسیهای غربی را به یاد نیآورد. شاه در مصاحبه‌های متعدد از هیچ فرصتی برای برتر نشان دادن روش خود در اداره امور و تاختن به اوضاع اسفناک ناشی از دموکراسی غربی فروگذار نمی کرد. و اغلب هم

۳. منظور از «انقلابیون آن زمان» جریان تظاهرات معلمان و دانش آموزان علیه دولت شریف امامی بود که پس از کشته شدن معلمی به نام «دکتر خانعلی»، منجر به سقوط حکومت وی و روی کار آمدن کابینه «علی امینی» و بعضی اصلاحات ظاهر فریب گردید. بعداً هم البته شاه به قول خود عمل کرد و برای طالبان انقلاب شخصاً انقلابی را درست کرد و در اختیارشان گذارد - م.

دیده شده بود که او «جامعه تصمیم گیرنده» امریکا، تنبلی کارگران انگلیس، و آشوبهای سیاسی ایتالیا را به باد انتقاد می گرفت. و در محافل خصوصی نیز دفعتاً به نقش يك ناصح درآمده، برای روسای کشورهای دیگر تعیین تکلیف می کرد.

يك بار در تابستان ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] که همراه با چند میهمان خارجی منعم جزو مدعوین ناهار سلطنتی در نوشهر حاضر بودم سر میز ناهار بین شاه و خانم «جاویتس» [همسر سناتور امریکایی «جاکوب جاویتس»] بحثی در گرفت که طی آن شاه به شدت از دموکراسی امریکا انتقاد کرد و ضمن آنکه ایرانیان را ملتی برخوردار از تمام مزایای «حقوق بشر» دانست! مدعی شد که در امریکا فساد مالی غوغا می کند، ولی در ایران، دولت همه دزدها را - حتی اگر در مقامات سطح بالا هم بوده اند - دستگیر کرده است! بیانات انتقادآمیز شاه رویهمرفته باعث شد که در ناهار آن روز جو سرد و بیروحی بر میهمانان خارجی حکمفرما شود.

مساجد در ایران که به طور سنتی به مراکز مخالفت با حکومتها تبدیل شده اند، در رشد و توسعه فعالیتهای سیاسی نقش موثری ایفا کردند. و این مسأله از خصایص اکثر جوامعی است که در آنها افراد ناراضی برای انعکاس نظرات خود در تشکیلات پارلمانی راهی نمی یابند، و به همین جهت حریم امن مکانهای مقدس را به عنوان محل مطلوب ابراز نارضايتها برمی گزینند. بخصوص که وعاظ در مساجد معمولاً انتقاد از مسائل سیاسی و اجتماعی را در وعظ خود می گنجانند و به دنبال آن هم بین حاضران در باب امور زندگی بحث و مناظره درمی گیرند.

در مساجد ایران نوارهای ممنوعه سخنرانیهای خمینی در نجف، اغلب برای حاضران پخش می شد و آنها مطالبی را که می شنیدند بعداً در بیرون مسجد برای دیگران نقل می کردند.

این نوارها بیشتر توسط مسافرانی که از عراق می آمدند وارد ایران می شد و برای آنکه ماموران گمرک از ورود چنین نوارهایی جلوگیری نکنند، معمولاً رویش برچسب «موسیقی شرقی» می زدند و به ایران می آوردند. و بعداً هم آنها را تکثیر کرده، با برچسبهای مختلف در مغازه های قم و تهران به فروش می رساندند.

به این ترتیب، صدای خمینی بعد از آنکه حدود ۱۵ سال در تبعید به سر برده بود، در سراسر ایران به گوش مردم می رسید. و شخصاً نیز در تبعیدگاه خود - نجف - همه روزه با

انواع و اقسام مخالفان رژیم که از نقاط مختلف به دیدارش می رفتند ملاقات می کرد. یزدی و قطب زاده هم از کسانی بودند که در اثنای سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] چند بار با وی در نجف دیدار کردند.

خمینی در سخنرانیهای خود همواره به شاه حمله می کرد و شاه نیز از اوضاعی که در نجف جریان داشت به شدت خشمگین بود.

شاه از خمینی متنفر بود و هرگز احساسات خود را علیه او مخفی نمی کرد، و خمینی نیز متقابلاً همین وضعیت را نسبت به شاه داشت.^۴

شاه در سال ۱۹۷۱ به «اریک رولو» خبرنگار روزنامه «لوموند» گفته بود: «... مردم ایران از پذیرفتن شخصی به نام خمینی در بین خود ابا دارند، چون او اصولاً در هندوستان زاده شده و تبار بیگانه دارد (!)»^۵

این حمله از سوی شاه، نوعی انتقامجویی نسبت به گفته های خمینی در مورد برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی محسوب می شد، که او ضمن سخنرانی خود در نجف سخت به شاه تاخته بود.

در متن چاپ شده نطق خمینی که بعداً به دست رهبران مذهبی در ایران رسیده این جملات جلب نظر می کرد: «... آیا مردم ایران بنا دارند برای مردی جشن بگیرند که خائن به اسلام است؟ ... مردی که در ۱۵ خرداد ۱۰۰ نفر را در قم و بیش از ۱۵۰۰ نفر را در سراسر مملکت قتل عام کرد؟...»^۶

۴. کوشش نویسنده در کتاب همواره بر این است که مسأله بی پایه ای به شکل عداوت خصوصی امام خمینی با شاه را به نحوی مطرح کند، که البته این مسأله در حال حاضر پس از گذشت سالها از سرنگونی رژیم شاه رنگ و بوی خود را از دست داده و تبدیل به فرضیه ای شده که همگان به بطلان آن پی برده اند. ولی چون این کتاب در سال ۱۳۵۸ و در مدت زمانی کوتاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به چاپ رسیده، طبیعی است که می تواند از شایعات منتشره توسط ضدانقلاب متأثر باشد و به پیروی از آن شایعات برای کاستن از قداست نهضت اسلامی، مسأله را نه يك حرکت طاغوت شکن جامع، و بلکه به صورت يك تصفیه حساب خصوصی جلوه گر نماید - م.

۵. البته این ادعا خیلی بی محتوی تر از آن است که قابل پاسخگویی باشد، ولی بودند و هستند آخوندهایی بیگانه از مردم خود که حتی از انگلیس و امریکا و شوروی و حکومتهای وابسته به آنها حقوق می گرفتند و می گیرند و اینها همان وعاظ السلاطین را تشکیل می دهند که هدفی جز تفرقه اندازی بین امت اسلام، جلوگیری از وحدت مسلمین، و تبلیغ در راه جدایی دین از سیاست ندارند - م.

۶. در حالی که هر نویسنده ای موظف است در موقع نقل مطلب از گفته ها و نوشته های دیگران - حتی

یکشنبه ۸ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۸ دی ۱۳۵۶]، تهران
دوشنبه ۹ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۹ دی ۱۳۵۶]، قم

موقعی که خبر ورود و پخش قاچاقی نوارهای خمینی به گوش شاه رسید، او را به شدت نسبت به سستی پلیس امنیتی خود خشمگین کرد، و برای آنکه ضمن عمل مقابله به مثل، دست به انتقامجویی هم زده باشد، بدون مشورت با کسی دستور داد مقاله‌ای سرپا بدگویی و ناسزا برای صدمه زدن و تخریب خمینی انتشار یابد و وزیر اطلاعات آنزمان (داریوش همایون، که شوهر خواهر اردشیر زاهدی بود) را مأمور این کار کرد و نیز یکی از

اگر با گوینده و نویسنده عداوت دیرینه هم داشته باشد - حداقل امانت را حفظ کند و در جملات و ارقام به کار گرفته دست نبرد، فریدون هویدا در نقل بیانات امام خمینی چنان دست به جعل و تحریف زده که حیرت آور است. او که صرفاً به دنبال توجیه ادعای خود مبنی بر عداوت امام با شاه بوده، بدون توجه به اینکه روزی ممکن است کتابش در ایران ترجمه شود و کسی میج او را بگیرد، از میان سخنرانی یازده صفحه‌ای امام (که در تاریخ ۶ خرداد ۱۳۵۰ در نجف ایراد شده بود) فقط به نقل چند جمله (آن هم تحریف شده) اکتفا کرده تا مثلاً نشان دهد که امام فقط با شخص شاه دشمنی داشته است. در حالی که اگر عیناً به آنچه که امام در باره جشنهای شاهنشاهی فرموده‌اند توجه کنیم، کاملاً آشکار می‌شود که امام در آن سخنرانی نه تنها علیه محمدرضا، بلکه نسبت به مجموعه شاهان و شاهنشاهی ایران افشاگری کرده و فرموده‌اند:

«... شاهنشاهی ایران از اول که زائیده شد تا حال روی تاریخ را سیاه کرده است... (آنها فرمان) قتل عام می‌دادند، سر مردم را می‌بریدند و بعد با آن برای شاهان برج درست می‌کردند... ما ملت اسلام باید برای چه سلاطینی جشن بگیریم؟ مردم چه دلخوشی از سلاطین دارند؟ برای آقامحمدخان قجر ما جشن بگیریم؟ برای کسانی که در مسجد گوهرشاد مسلمین را آن طور قتل عام کردند ما جشن بگیریم؟ برای آنکه ۱۵ خرداد را پیش آورد - و به طوری که یکی از علمای قم به من گفت که در قم ۴۰۰ نفر را کشته‌اند و رویهمرفته گفته می‌شود که ۱۵ هزار مردم را قتل عام کرده‌اند - ما جشن بگیریم؟ یکی از آنها که جزء خوبها حسابش می‌کنند (ناصرالدین شاه) برای آنکه يك وقت يك فوج گرسنه به کالسکه او جسارت کرده بود. در بین راه حضرت عبدالعظیم، يك فوج گرسنه‌ای نان خواسته بود و يك سنگی هم پرت شده بود یا کرده بودند به طرف کالسکه او، گفته بود که همه فوج را طناب ببندازند... این خوبهايشانند، بدهایشان که وامصیبت است...»

نکته مهم دیگری که در این قسمت به چشم می‌خورد، تحریف ارقام توسط نویسنده است. که او برای کاستن از میزان جنایات شاه، رقم کشته شدگان قم را (درست خلاف گفته امام) از ۴۰۰ تبدیل به ۱۰۰ کرده و رقم ۱۵ هزار نفر را نیز فقط ۱۵۰۰ نفر ذکر کرده است - م.

روزنامه‌های مهم تهران را وادار ساخت تا این مقاله را به چاپ برسانند، ولی انتشار این مقاله همچون جرعه‌ای بود که با بشکه باروت تماس پیدا کرده باشد.^۷

بروز عکس‌العمل نسبت به مقاله مذکور دیری نپایید و روز بعد از چاپ آن در شهر قم شورشی بپا شد که طی آن مردم شهر با برپایی تظاهرات در اطراف مسجد، علیه انتشار مقاله توهین آمیز در مورد رهبر مذهبی خود اعتراض کردند. و بر اثر تیراندازی قوای ارتش و پلیس به سوی آنها عده‌ای کشته شدند.

روز بعد از واقعه قم، جمشید آموزگار نخست‌وزیر اعلام داشت که موضع‌گیری قاطع دولت نقشه توطئه‌گران را که قصد اخلال در مصالح عالیه جامعه را داشتند بر هم زد و دخالت به موقع نیروهای حافظ نظم و قانون توانست از گسترش بی‌نظمی جلوگیری کند.

ولی هنوز مدتی از این واقعه نگذشته بود که در ۱۸ فوریه ۱۹۷۸ [۲۹ بهمن ۱۳۵۶] چندین هزار تن از مردم تبریز به عنوان بزرگداشت چهلم کشته شدگان حادثه قم دست به تظاهرات زدند و به دنبال آن نیز شورشی پدید آمد که بنا به گفته شاهدان عینی، در خلال آن برای اولین بار شعار «مرگ بر شاه» شنیده شد.

در جریان این شورش، مردم تظاهر کننده به تاسیسات حزب رستاخیز، بانکها، سینماها، و بعضی مغازه‌ها حمله ور شدند و شیشه آنها را شکستند.

حمله به حزب رستاخیز جنبه مخالفت با رژیم را داشت. حمله به سینماها بخاطر نمایش دادن فیلم‌های غیراخلاقی بود و حمله به بانکها نیز فقط به این علت صورت گرفت که بانکها بر خلاف قوانین اسلامی از پول‌های وام داده شده بهره دریافت می‌کردند.

در شورش تبریز هم مثل قم بر اثر تیراندازی قوای انتظامی به سوی مردم عده‌ای کشته شدند. ولی در مورد این حادثه دولت کوشید تا با کنترل مطبوعات و رادیو تلویزیون، تا حد مقدور آن را يك مسأله بی‌اهمیت جلوه دهد و برای تسکین احساسات مردم هم صرفاً به تعویض استاندار آذربایجان و عزل رئیس شهربانی تبریز بسنده کرد.

امروز با نگرشی به آنچه که در تبریز گذشت، واقعاً حیرت می‌کنم که چطور شاه نتوانست آنگونه که باید به اهمیت مسأله و وخامت اوضاع پدید آمده در تبریز واقف شود؟ در

۷. علت چاپ مقاله توهین آمیز نسبت به امام خمینی به هیچ وجه آن نبوده که نویسنده اشاره کرده است و این مسأله حدیث مفصلی دارد که باید در جای خود گفته شود. ولی در اینجا فقط باید توضیح داد که مقاله مذکور در شماره روز شنبه ۱۷ دی ۱۳۵۶ روزنامه اطلاعات چاپ شده بود، نه ۱۸ دی - م.

آن موقع او کافی بود چشمانش را باز و گوشه‌هایش را تیز کند تا با کمی دقت بتواند تمام علل و عوامل بحران را که در تبریز یکجا گرد آمده بود بشناسد و به موقع عکس العمل نشان دهد.

روز ۳۰ مارس ۱۹۷۹ [۱۰ فروردین ۱۳۵۷] در پاسخ به دعوت رهبران مذهبی و به یاد چهلیم کشته شدگان حادثه تبریز، تظاهراتی در تهران و اصفهان برپا شد، که در آنها هم بار دیگر نیروهای نظامی به مقابله پرداختند و عده‌ای را کشتند. در این مورد مقامات رسمی آمار کشته شدگان را ۵ نفر، و مخالفین رژیم تعداد آنها را بیش از ۳۰ نفر اعلام کردند. در همان اوان، زندانیان سیاسی زندان قصر هم دست به اعتصاب غذا زدند. دولت گرچه در ابتدای امر خبر مربوط به این اعتصاب غذا را تکذیب کرد، ولی بعداً که ناچار به اعتراف شد کوشید تا آن را مسأله بی اهمیتی جلوه دهد، و این در حالی بود که مهدی بازرگان از سوی «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» مقامات زندان را متهم به بدرفتاری با زندانیان اعتصابی کرده بود.

بعداً معلوم شد که در روز ۳۰ مارس همزمان با تهران و اصفهان، در چند شهر دیگر نیز تظاهرات مشابهی صورت گرفته، که اکثراً هم بنا به خواست رهبران مذهبی به صورتی آرام برگزار شده است، ولی تظاهرات مردم در یزد و جهرم چون این وضع را نداشت به خشونت گرائید، مأموران انتظامی به سوی جمعیت آتش گشودند، و در آن دو شهر ۳ نفر (بنا به گفته دولت) و یا ۳۲ نفر (بنا به گفته مخالفین) را کشتند.

به این ترتیب، برگزاری مراسم چهلیم به صورت تسلسل درآمد و تمام مملکت را چنان فرا گرفت که هر روز به نحوی تکرار می شد و رویه گرفته به جریان مبارزه با رژیم دم بدم رنگ مذهبی بیشتری می داد.

شاه که از تکرار چنین وقایعی گنج شیده بود، ابتداء رئیس ساواک و نخست وزیر را مورد انتقاد قرار داد که چرا نتوانسته اند در مقابل روند حوادث سید ایجاد کنند؟ و بعد هم شخصاً دستور داد که حزب رستاخیز تظاهراتی را به طرفداری از رژیم سازمان دهد.

دستور شاه در روز دوم آوریل ۱۹۷۸ [۱۳ فروردین ۱۳۵۷] به اجرا درآمد و طی آن، مقامات حزب رستاخیز توانستند تظاهراتی را با شرکت چندین هزار تن از کارگران، کشاورزان و افراد سرشناس در تبریز به عنوان طرفداری از رژیم برگزار کنند.^۸

۸. تظاهراتی که در تبریز به طرفداری از شاه صورت گرفت، روز ۸ آوریل ۱۹۷۸ برابر با ۱۹

آن روز من در شهر «داکار» پایتخت کشور سنگال بسر می بردم و توانستم در سفارت ایران به برنامه رادیو تهران که جریان تظاهرات تبریز را مستقیماً پخش می کرد گوش کنم. در این مراسم «محمود جعفریان» (معاون دبیر کل حزب رستاخیز) با جملاتی بسیار قلنبه - که فهم آن از قدرت بسیاری مردم و حتی تهرانی ها هم خارج بود - سخن می گفت، و ضمن ستایش رژیم، منافع فراوان ناشی از «انقلاب شاه و مردم» را بر می شمرد، و از جمله می گفت: «این انقلاب سبب شده که رعایا به صورت مالک در آیند، کارگران در ۲۰ درصد از سود کارگاهها شریک شوند، مردم از مزایای بیمه های اجتماعی استفاده کنند و...» و در اثنای نطق او نیز هر بار که نامی از شاه می برد، صدای کف زدن جمعیت هم شنیده می شد. در همان حال که به رادیو گوش می دادم، خطاب به سفیر ایران در سنگال گفتم: «واقعاً که خیلی مسخره است». او با تعجب پرسید «چطور؟!». در جوابش به مسأله زبان رایج در آذربایجان اشاره کردم و گفتم: «کارگران و کشاورزانی که در این مراسم شرکت کرده اند اکثراً فقط آشنایی مختصری به زبان فارسی دارند و به همین جهت اصلاً باور کردنی نیست

فروردین ۱۳۵۷ بود، نه دوم آوریل. و در مورد علت این تظاهرات نیز که بر پا شدنش در آن موقعیت واقعاً پدیده ای عجیب به نظر می رسید، باید توضیح داد که: در حقیقت ترفند ساواک و حيله ای که برای کشاندن مردم و بخصوص کشاورزان روستاهای اطراف به تبریز انجام شد موجب گرد آمدن جمعیت در مرکز شهر بود. به این شکل که: از چند روز قبل عوامل ساواک و رستاخیز در شهر و روستاها به راه افتادند و همه جا شایع کردند که روز ۱۹ فروردین جمشید آموزگار (نخست وزیر) همراه آقای سید کاظم شریعتمداری (که در آن زمان موزد توجه مردم آذربایجان قرار داشت) به تبریز خواهد آمد تا در جمع مردم صحبت کنند و برایشان علل ماجرای ۲۹ بهمن ۵۶ را روشن نمایند. البته واضح است که شنیدن خبر حضور شریعتمداری در تبریز چگونه می توانست مردم را به محل برگزاری نمایش بکشاند و دور بینهای خبرنگاران نیز گرد آمدن جمعیتی کثیر را به عنوان طرفداران شاه به ثبت برساند. گرچه لازم به تذکر نیست که در روز موعود عده ای از عوامل رستاخیز در جلوی جمعیت حضور داشتند و مرتب به نفع شاه شعار می دادند و کف می زدند، و در بالای صحنه هم يك آخوند درباری در کنار جمشید آموزگار و جعفریان ایستاده بود، تا مردم از راه دور او را همان شریعتمداری تصور کنند.

مردم غیرتمند آذربایجان که پس از پایان آن مراسم، تازه به توطئه شاه پی برده بودند، از اینکه برای تبلیغات رژیم مورد سوء استفاده قرار گرفته اند و از اعتقادات مذهبی شان در جهت مطامع شاه بهره برداری شده، چنان به خشم آمدند که در همانجا پیمان بستند تا این عنصر دسیسه گر و حيله باز را از سر قدرت به زیر **تکشد آرام نشینند - م.**

که چنین سخنان ادیبانه‌ای برای آن مردم بیان شود، تصورم این است که جعفریان درنطق خود اصلاً به مردم حاضر در میدان توجهی ندارند و مخاطب خود را تنها شخص شاه می‌داند، که مطمئناً هم اکنون پای رادیو نشسته و دارد به سخنان جعفریان گوش می‌دهد...»

این مسأله‌ای بود که همواره در تمام آموزدولتی ایران به چشم می‌خورد. بدین معنی که مقامات سطح بالا هرگز به آثار ناشی از گفتار و کردار خود بر مردم توجهی نداشتند، و در هر قدمی که برمی‌داشتند صرفاً این مسأله را در نظر می‌گرفتند که شاه نسبت به اقدام آنان چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد.

بعد از جریان تظاهرات تبریز، شاه با خاطری آسوده برنامه «فضای باز سیاسی» و گرایش به سوی لیبرالیسم را ادامه داد. ولی مطابق معمول، دستورات صادره از سوی او چنان مبهم بود که هیچکس نمی‌توانست درک کند در ذهن شاه چه می‌گذرد و اصولاً مرزی که باید برای آزادیهای سیاسی قائل شد تا به کجا می‌رسد؟

نیروهای مخالف، اقدام شاه در مورد اعلام فضای باز سیاسی را نوعی دام تلقی می‌کردند و معتقد بودند که قصد از چنین سیاستی جز شناسایی افراد ناراضی نیست. اطرافیان و هواداران شاه هم چون تردید داشتند که شاه بعد از سالیان دراز دیکتاتوری بتواند دست از عادت خود بردارد، تصور می‌کردند که قصد او از اعلام سیاست لیبرالیسم چیزی نیست جز آزمایش طرفدارانش. دلیل عمده این شك و دودلی هم چون به سخنان گذشته شاه علیه دموکراسی برمی‌گشت، لاجرم این سؤال را مطرح می‌کرد که: چگونه می‌توان باور داشت شخصی بتواند چنین سریع افکار و عقاید گذشته خود را کنار بگذارد؟

شاه در مصاحبه‌ای که روز ۳۰ اکتبر ۱۹۷۶ [۸ آبان ۱۳۵۵] با روزنامه کیهان به عمل آورد، در باره دموکراسی و آزادی چنین گفته بود:

«... دموکراسی - اگر وجود داشته باشد - غیر از این کاری که ما می‌کنیم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ راستی معنای دموکراسی چیست؟ برای بعضی‌ها معنای دموکراسی این است که یکی راه بیافتد توی خیابان، در روز روشن - آن هم نه در يك ده کوره، در يك شهر بزرگ، در يك پایتخت - و جلوی مردم، بخصوص زنها را بگیرد و بگوید: کیف پولت را بمن بده. و بعد از گرفتن کیف پول، چاقویش را در شکم طرف فرو کند و جلوی چشم همه، راست راست به راه خود برود. این دموکراسی است؟

... آن وقت، آن مملکت که در مهمترین انتخاباتش حداکثر ۴۵ تا ۵۰ درصد از رای دهندگان شرکت می‌کنند و مردم هم همانطور که گفتیم نغله می‌شوند و کارد توی شکمشان فرو می‌رود، می‌خواهند از ما در باره دموکراسی و حقوق بشر سؤال کنند؟ واقعاً مسخره است. مگر دموکراسی فقط فحش دادن است؟ مگر دموکراسی فقط دزدیدن است؟ مگر دموکراسی فقط هوچی بازی است؟ مگر دموکراسی فقط کشتن است؟ پس حقوق کسانی که بیگناه در خیابان، در خانه، یا در اتاق هتل مفت کشته می‌شوند چه می‌شود؟ آنها بشر نیستند؟ آنها حقوق ندارند؟ اگر دارند، چه کسی حقوق آنها را حفظ می‌کند؟... ولی ما چه می‌کنیم؟ ما جلوی کسی را می‌گیریم که علاوه بر اینکه خائن و وطن فروش است، تروریست هم هست. ما مردم را از شر او حفظ می‌کنیم و نمی‌گذاریم مملکت را در دست تقدیم دشمن بکنند. آیا این حفظ حقوق بشر نیست؟ آیا ما به این خاطر که نمی‌گذاریم افراد بیگناه کشته شوند، حقوق بشر را حفظ نکرده ایم؟...»^۹

شاه با چنین استدلالی، که جنایتکاران حرفه‌ای را با مخالفان سیاسی خود همسنگ می‌دانست، هرگز نتوانست روشنفکران ایرانی و ناظران خارجی را قانع کند و دلیل قابل قبولی برای علت عدم وجود دموکراسی در ایران ارائه دهد.

خود من هم بارها با شاه در زمینه دموکراسی صحبت کرده بودم، ولی هرگز ندیدم که او توانسته باشد به تفاوت بین دموکراسی حقیقی و آنچه که خود از دموکراسی می‌پنداشت، پی ببرد.

شاه عقاید خود راجع به دموکراسی موجود در ایران را ضمن کتابی با عنوان «پرطمطراق» [به سوی تمدن بزرگ] در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] تشریح کرده و نوشته بود:

«... در دموکراسی ما آزادی کامل با نظم و انضباط کامل اجتماعی توأم است. هر فرد ایرانی از پیشرفته‌ترین حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار است... دموکراسی ایران، دموکراسی آزادیها و حقوق مشروع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است، اما دموکراسی هرج و مرج نیست. و به طریق اولی، دموکراسی خرابکاری و احیاناً خیانت نیز نیست. مفهوم این گفته این است که در ایران امروز اخلاقی و کارشکنی در پیشرفت امور کشور قابل قبول و قابل گذشت نیست. بنابراین عده‌ای فریب خورده یا مغرض و یا دیوانه، از آن قماش افرادی که در بسیاری از کشورهای پیشرفته نیز وجود دارند - و متأسفانه یکنوع «بین‌الملل خرابکاری» را تشکیل می‌دهند -

۹. برای ترجمه قسمتهایی که نویسنده از مصاحبه شاه نقل کرده، عیناً از اصل مصاحبه مذکور که در روزنامه کیهان مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵ به چاپ رسیده بود، استفاده شد - م.

در این کشور پروانه کار ندارند. این افراد که با فطرتاً نادان و بی منطق هستند، یا با شستشوی مغزی گمراه شده‌اند، و با بیماری روانی دارند، به بهانه ایدئولوژیهای احمقانه‌ای مانند مارکسیسم اسلامی، که درك جنبه مضحك چنین ترکیب غیرممکنی حتی برای يك كودك دبستانی نیز آسان است - بر ضد وطن خودشان (و طبعاً به نفع دیگران) دست به خرابکاری و گاه آدمکشی می‌زنند، و اخلاص در هر کوشش مثبت و سازنده‌ای را نیز وظیفه قهرمانی خویش می‌شمارند. البته تلاشهای این افراد، خواه احمقانه و خواه خانثانه، در مقابل نیرومندی و پویایی نظم پیشرو و سازنده کنونی کشور بقدری بی اثر است که هیچ نگرانی واقعی را ایجاد نمی‌کند. ولی وجود چنین افرادی که در ۲۵ سالگی رفتار بچه‌های دو سه ساله را داشته باشند، برای جامعه‌ای که شاهد روئیدن چنین علفهای هرزه‌ای است خود به خود مایه تأسف است...»^{۱۰}

با توجه به قسمتهای نقل شده از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» که شاه آن را بیان فلسفی نظرات خود برای مردم می‌دانست، سهولت می‌توان پی برد که او تا چه حد از مخالفین خود بیزار بود و نسبت به آنها سوءظن داشت. شاه در کتاب خود صحبت از آزادی می‌کند، ولی مرزهای این آزادی را چنان محدود می‌سازد که اصلاً قابل استفاده به نظر نمی‌رسد. مفهوم توشته او نیز به طور مشخص نشان می‌دهد که شاه همانطور که از درك حقایق بسیار فاصله داشته، مخالفین خود را نیز خیلی دست کم می‌گرفته است. نقل جریان آخرین ملاقاتی که با شاه در ماه آوریل ۱۹۷۸ [اوائل اردیبهشت ۱۳۵۷] داشتیم، شاید بتواند ضدونقیض‌های افکار شاهانه را بهتر روشن نماید.

آخرین ملاقات من با شاه

آن روز بعد از ظهر که در کاخ منتظر فرارسیدن نوبتم برای ملاقات با شاه بودم، چندتن از ژنرالهای ارتش نیز با لباسهای پر زرق و برق قیطان دوزی شده و مدالهای مختلف در انتظار ملاقات با شاه به سر می‌بردند، و در همان حال بدون آنکه واقعاً نشانی از

۱۰. ترجمه قسمتهای مورد نظر نویسنده در کتاب «به سوی تمدن بزرگ» با استفاده از اصل آن

ناراحتی و پریشانی نسبت به حوادث قم، تبریز، اصفهان و یزد در آنها مشهود باشد راجع به مسائل گوناگون قسمتهای تحت فرماندهی خود در ارتش با یکدیگر بحث می‌کردند.

نکته حیرت‌آور این بود که شاه فرماندهان نظامی خود را تك تك به حضور می‌پذیرفت. و آخرین نفری هم که برای ملاقات با شاه احضار شد رئیس ستاد ارتش بود که قیافه‌اش اصلاً نشان نمی‌داد در مورد حوادث غیرعادی جاری در کشور از او خطایی سر زده باشد.

بارها شنیده بودم که شاه در امور مملکت از روش «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بهره می‌گیرد. ولی هرگز نمی‌دانستم که او در به کارگیری چنین روشی تا بدان حد پیش رفته باشد.

بعد از اینکه نوبت ملاقات من رسید، شاه بلافاصله سخنانی را در باب لزوم تعقیب سیاست لیبرالیسم در مملکت آغاز کرد، و مثل همیشه بدون آنکه حتی يك لحظه به من فرصت اظهار نظر بدهد، درست مثل شخصی که دارد تمرین نطق می‌کند، پشت سر هم حرف زد.

تصویری که شاه از مملکت و پیشرفتهای آن ترسیم کرد خیلی خوش بینانه بود، و ضمن آن هم البته مدعی شد که: «ما توانستیم تورم را مهار کنیم».

به نظر من هم این ادعای درستی بود و در ایران نرخ همه چیز و بخصوص مواد غذایی در سطح قابل قبولی قرار داشت، ولی مسأله اینجا بود که مواد غذایی را فقط می‌شد در بازار سیاه یافت، نه با نرخی که دولت اعلام کرده بود.

شاه ضمن صحبت‌هایش به ناآرامیهایی که در کشور پدید آمده بود نیز اشاره کرد و ضمن آن گفت: «... حوادث تبریز و اصفهان به نظر نمی‌رسد که اهمیت چندانی داشته باشد. چون اینها بهایی است که باید برای برقراری دموکراسی در کشور پرداخت شود. مسأله هم آنقدرها خطرناک نیست و اصلاً باید دید چه کسانی با من مخالف هستند؟ خمینی؟! که کسی او را به حساب نمی‌آورد!... سنجایی و بقیه؟! که اصلاً لیاقت ندارند و بعضی هایشان هم خیانتکارند...».

ولی موقعی که احساس کرد از شنیدن خیانتکار بودن سنجایی و همکارانش ناراحت شده‌ام، مستقیم به چشمانم نگاه کرد و گفت: «بله! ما در مورد ارتباطهای این افراد با خارجیها مدارکی داریم. آنها مثل مصدق با اربابهای خارجی ارتباط دارند...».

با شنیدن این حرف، بلافاصله پرسیدم: «اگر چنین مدارکی وجود دارد، پس چرا

اعلیحضرت آنها را منتشر نمی کنند». و شاه هم فوراً جواب داد: «موقعی که رسید حتماً این کار را می کنیم».

سپس شاه جرعه ای چای نوشید و به سخنانش ادامه داد: «... همه آنها از اینکه سیاست فضای باز سیاسی در کشور اجرا شود وحشتزده هستند و عیناً همان حالتی را پیدا کرده اند که در زمان اصلاحات سال ۱۹۶۲ [۱۳۴۱] دچارش شده بودند. چون اجرای این سیاست زمین را زیر پایشان خالی خواهد کرد... ولی من کسی نیستم که از آنها بترسم. من به برنامه هایم ادامه خواهم داد و مطمئنم که مردم - البته مردم اصیل و حقیقی - حامی من خواهند بود...».

همینطور که سخنان شاه را گوش می کردم، به نظرم رسید که دارد عیناً جملات کتاب جدیدش «به سوی تمدن بزرگ» را برایم می خواند (و علت آشنایی من با جملات کتابش هم این بود، که در آن زمان تازه ترجمه «به سوی تمدن بزرگ» به زبان فرانسه را - که به دستور او و با کمک همکارم «سهیلا شاهکار» انجام دادم - تمام کرده بودم).

در پاسخ به گفته های شاه، کوشیدم تا نتایج منفی حاصل از چنین عقایدی را برایش توضیح دهم، ولی احساس کردم که بیهوده دارم و قتم را تلف می کنم. چون شاه به «تمدن بزرگ» ابداعی خود، همچون کودکی به اسب چوبیش عشق می ورزید و آن را به صورت یک دنیای طلایی مجسم می کرد. در حالی که «تمدن بزرگ» او به نظر من یک دنیای خیالی بیش نبود، و واقعیتی را که شام در آن می دید یا «واقعیت» فرسنگها فاصله داشت.

هنوز جملاتم را تمام نکرده بودم که شاه به میان صحبتیم پرید و گفت: «من نشنیده ام که کسی از کتابم به جز تعریف حرفی زده باشد، و اصولاً باید دانست که آنچه در این کتاب مطرح کرده ام برای آینده کشور اهمیت فوق العاده ای دارد...».

تعجب من بیشتر این بود که چطور شاه پس از ۲۷ سال سلطنت، هنوز به خطر چاپلوسها و تملق گوها واقف نشده است؟

فواد روحانی (که ترجمه انگلیسی کتاب به سوی تمدن بزرگ را انجام داده است) با سهیلا شاهکار و من، هم عقیده بود که این کتاب را اگر حاصل تراوشات مغز یک مجنون ندانیم، چاره ای نداریم جز آنکه مطالبش را نوعی هدیان گویی تلقی کنیم. چون شاه در کتابش به ترسیم جامعه ای پرداخته بود که هرگز نمی شد در جایی نظیرش را یافت. و ما آنقدر که راجع به انتشار چنین مطالبی نگرانی داشتیم، به عکس العملهای نامطلوبی که مسلماً بوجود می آورد، فکر نمی کردیم.

نقل قسمت هایی از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» شاید بهتر بتواند این مفهوم را برساند:

«... انقلاب ما که از ۱۵ سال پیش در این کشور آغاز شد، بزرگترین تحول اجتماعی تاریخ ایران بود... این انقلابی بود که شرایط ناسالم اجتماعی را - که مانع هر کار مثبت و سازنده بود - از میان برد و زمینه ای سالم برای بروز آزادانه همه استعدادها و امکانات، و برخورداری شرافتمندانه و عادلانه عموم افراد ملت ایران از حاصل کار و دسترنج خویش فراهم ساخت... اکنون اقتصاد ما بر اساس واقع بینی و آینده نگری روز بروز استوارتر و سالمتر می شود.

و بر پایه این اقتصاد تندرست و شکوفا، ایرانی تازه بوجود می آید که در آن تمام مزایای دانش و تمدنی پیشرفته به برکت یک نظم مترقی اجتماعی و اقتصادی در دسترس همه افراد ملت قرار می گیرد... در مورد تورم نیز باید گفت که کشور ما رکورد تازه ای در مهار کردن تورم بدست آورد. و این آزمایشی است که تصور نمی رود در هیچ جای دیگر جهان انجام گرفته باشد...»

در سالهای اخیر جامعه ایرانی به آسانی از مزایا و حقوقی برخوردار شده است که بسیاری از جوامع دیگر برای دستیابی به همانها تلاشها و مبارزاتی بس طولانی و دشوار کرده اند. قسمتی از مزایایی که در جامعه امروز ایران به کارگران تعلق گرفته است، حتی در کشورهای صنعتی بسیار پیشرفته و در کشورهای جهان سوسیالیسم نیز نظیر ندارد. همینطور، حقوق و امتیازات کشاورز امروز ایرانی به مراتب بیشتر از آن است که کشاورزان بسیاری از کشورها در طول قرنها بدست آورده اند... در مورد بیمه های همگانی، با وجود سابقه تلاشهای طولانی و دشوار جوامع پیشرفته، کشور ما امروز از غالب آنها در این زمینه فراتر رفته است...»^{۱۱}

گرچه می توانم مثالهای متعدد دیگری هم در این ردیف از کتاب شاه بیاورم، ولی فکر می کنم نقل همین چند مورد به حد کافی توانسته باشد فاصله عمیقی را که بین تفکر شاه و حقایق زندگی وجود داشت، به خوبی نشان دهد.

۱۱. پس از تطبیق معلوم شد که نویسنده مثالهای مورد نظر خود را از صفحات ۸۵، ۹۱، ۱۷۱، ۳۱۵

کتاب «به سوی تمدن بزرگ» برگزیده است. در ترجمه نیز فقط همان مواردی که منظور نویسنده بوده - و در متن انگلیسی آورده - نقل گردید - م.

قبل از آنکه برای ملاقات با شاه به تهران بیایم، در سنگال بودم. آنجا ضمن ملاقاتی که با «صدرالدین آقاخان» و «آندرویانگ» (نماینده وقت آمریکا در سازمان ملل متحد) داشتم، به آنها گفتم: «... باور نکردنی است! شاه آنقدر از واقعیتها فاصله گرفته که معتقدم اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، در آینده او با مشکلات فراوانی روبرو خواهد شد». بعد که به تهران آمدم، ضمن ملاقات با مقامات کشور پی بردم که مفاد کتاب شاه اصلاً در باره آنها مصداق ندارد. ولی علی‌رغم چنین وضعیتی، در ملاقات خود با شاه، از او شنیدم که می‌گفت: «... چون داریم به مرحله‌ی جدیدی از انقلابمان قدم می‌گذاریم، لازم است که رو به سوی لیبرالیسم برویم. همانطور که خوان کارلوس^{۱۲} هم این کار را انجام داد، البته برای او مختصر محظوری هم پیش آمد...»

موقعی که قصر شاه را ترك كردم، احساس بدبینی سراپائی وجودم را فرا گرفته بود و در همانحال نیز از این مسأله رنج می‌بردم که چرا کسی جرأت ندارد به شاه بگوید که: هرگز نخواهی توانست در عین حال، هم ژنرال فرانکو باشی و هم خوان کارلوس. در آن لحظات احساس می‌کردم کاپوسی که طی سالیان دراز همواره مرا به وحشت می‌انداخته، اینک جامه حقیقت به خود پوشیده است و با شاهی روبرو شده‌ام که به کلی از درك واقعیتها دور مانده و اصلاً اهمیت ناآرامیهای را که در کشور رخ نموده تشخیص نمی‌دهد.

در سفر به ایران هر جا رفتم و با هر کس - اعم از آشنا یا بیگانه - صحبت کردم، همه به نحوی از اوضاع مملکت گله داشتند.

در آن زمان گرچه مردم هنوز شخص شاه را آشکارا هدف حمله قرار نمی‌دادند، ولی از انتقاد و بدگویی نسبت به خانواده او به هیچ وجه ابایی نداشتند. عبدالرضا اینکار را کرد، غلامرضا آن کار را کرد، و مواردی شبیه آن (البته بدون به کار بردن القاب سلطنتی آنها) ورد زبان مردم بود. ولی در این میان، والا حضرت اشرف خواهر دوقلوی شاه جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات اصلی نیز اکثراً رو به سوی او هدف‌گیری می‌شد.

موقعی که در سال ۱۹۷۷ [شهریور ۱۳۵۶] اتومبیل والا حضرت در هنگام بازگشت

۱۲. خوان کارلوس (پادشاه فعلی اسپانیا) که در سال ۱۹۷۵ بعد از مرگ ژنرال فرانکو (دیکتاتور

اسپانیا) زمام امور را بدست گرفت، ولی از همان ابتدای کار اعلام کرد که خود را صرفاً يك پادشاه می‌داند و به هیچ وجه در امور حکومت دخالت نخواهد کرد - م.

از قمارخانه‌ای در شهر «کان» (جنوب فرانسه) مورد حمله قرار گرفت، شایعات فراوانی راجع به این حادثه در تهران بر سر زبانها بود. عده‌ای می‌گفتند درگیری بیشتر جنبه درون گروهی قاچاقچی‌های مواد مخدر را داشته، و گروهی دیگر نظر می‌دادند که این حمله کار سازمان «مافیا» بوده است. اسم کسانی که جزو اطرافیان والا حضرت به حساب می‌آمدند، همیشه دهان به دهان می‌گشت و همه بر این اعتقاد بودند که والا حضرت و اطرافیانش تجارت خارجی مملکت را به انحصار خود درآورده‌اند.

آخرین ملاقات من با برادرم

يك شب که با برادرم شام می‌خوردم، او را هم با این عقیده خود که: «پدر ملت دارد رو به سقوط می‌رود و نارضایتیها حالت گسترده‌ای به خود گرفته» موافق یافتم. امیرعباس معتقد بود که: «در این میان تقصیر عمده به گردن خانواده سلطنتی است و اگر شاه تاج و تخت خود را از دست بدهد، این کار در درجه اول به خاطر اعمال و رفتار برادران و خواهران خود اوست...» و در این باره هم می‌گفت: «تو نمی‌توانی درك کنی که در دربار چه می‌گذرد: مسابقه غارتگری است. لانه فساد است... من بارها با ارباب راجع به مسائل دربار صحبت کرده‌ام (برادرم بعد از انتصابش به نخست‌وزیری همواره موقع نام بردن از شاه، لقب «ارباب» را به کار می‌گرفت) و بیش از هزار دفعه به او تذکر داده‌ام که اگر بنا است با فساد مبارزه شود بایستی این کار را از خانه خود آغاز کند و در وهله اول نیز با قاطعیت به حساب و کتاب خانواده اش برسد... در سال ۱۹۷۵ که تحقیقات سنای آمریکا نشان داد: میلیونها دلار رشوه از سوی کمیته‌های آمریکایی به مقامات سرشناس کشورهای جهان پرداخت شده، و در این میان اقلام هنگفتی نیز به دست خانواده سلطنتی ایران رسیده، ارباب به من گفت که: مسأله‌ای نیست و فکر می‌کند برادران و خواهرانش مثل هر کس دیگری حق داشته باشند دست به معامله بزنند و برای گذران زندگی خود بکوشند. او معتقد بود که در حال حاضر دریافت کمیسیون در معاملات گوناگون همه جا مرسوم است و يك امر طبیعی محسوب می‌شود...»^{۱۳}

۱۳. شاه در مصاحبه با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) که ترجمه فارسی آن در کتابی تحت

در جواب برادرم گفتم: «همین مسأله به خوبی نشان می‌دهد که شاه واقعاً نمی‌تواند تفاوت بین حق دلالتی و رشوه خواری را درک کند». و امیرعباس پس از تأیید گفته‌ام، افزود: «... ولی او سرانجام استدلال مرا پذیرفت و به من ماموریت داد تا ضوابطی برای فعالیت‌های خانواده سلطنتی تدوین کنم، که طبق آن هیچ کدامشان حق نداشته باشند در معاملاتی که مربوط به دولت است دخالت کنند، برای وزرای مختلف توصیه بنویسند، وزیران را برای امور مربوط به خودشان تحت فشار قرار دهند، تصدی مقامات رسمی را به عهده بگیرند، و... اما متأسفانه باید بگویم که پس از تهیه و تنظیم این ضوابط، هر موقع از شاه خواستم تا مفاد آن را به اطلاع عموم برساند، از این کار طفره رفت و از من خواست کمی صبر کنم. تا جایی که هنوز هم نتوانسته‌ام بفهمم که دلیل تعطل او چیست؟...».

اعلام ضوابط مربوط به فعالیت‌های خانواده سلطنت تا اواخر ماه اکتبر ۱۹۷۸ [اوانل آبان ۱۳۵۷] به تأخیر افتاد و هنگامی مفاد آن به اطلاع عموم رسید، که اکثر اعضای خانواده سلطنت از کشور خارج شده بودند.

در این موقع که بار دیگر با برادرم ملاقاتی داشتم، او را به مراتب بدبین‌تر از سال گذشته یافتم و چند روز بعد هم که به اتفاق در يك میهمانی با شرکت اعضای باقیمانده خانواده سلطنت شرکت کرده بودم، سخنانی را که امیرعباس در گوش یکی از دوستانش زمزمه می‌کرد شنیدم، که می‌گفت: «ما الان داریم آخرین روزها را در پیمانی می‌گذرانیم».^{۱۲}

قبل از ترك تهران که بار دیگر برای خداحافظی به دیدار برادرم رفته بودم، از او پرسیدم: «اگر از آن همه فساد می‌گویی خبر داشتی، پس چرا استعفا ندادی؟» و امیرعباس در جوابم گفت: «بارها به این فکر افتادم. ولی نمی‌خواستم کشتی را در میان طوفانی که داشت شدت می‌گرفت رها کنم. حقیقت این است که من می‌بایست در سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳] بعد از جاری شدن پولهای هنگفت نفت به سوی ایران، از نخست‌وزیری کناره می‌گرفتم. چون درست از همان زمان بود که همه چیز یکباره در مملکت دگرگون شد...».

عنوان «شیر و خورشید» در سال ۱۳۵۶ به چاپ رسیده. عیناً به همین مضمون اعتراف کرده است (صفحه ۲۱۴ - م).

۱۴. «پیمانی» از شهرهای باستانی روم قدیم که بر اثر آتشفشان به کلی منهدم شد - م.

از او پرسیدم: «اگر من همین حالا مقامی را که در وزارت خارجه دارم ترك کنم، برای تو اشکالی پیش خواهد آمد؟»

جواب داد: «نه، چه اشکالی؟ هر کاری که دوست داری انجام بده ولی ضمناً در نظر داشته باش که با چنین اقدامی چه چیز را می‌خواهی ثابت کنی؟ و جز از دست دادن اعتماد هر دو جناح چه چیزی به دست خواهی آورد؟ چون هم خودت را از نظر دست راستی‌ها خواهی انداخت و هم از نظر دست چپی‌ها، و همه پشت سرت خواهند گفت که: طرف تا دید اوضاع وخیم شده فرار را برقرار ترجیح داد...». و بعد که پیش را روشن کرد و يك محکمی به آن زد، ادامه داد: «...وظیفه تو این است که برای حل مسائل و مشکلات قدم برداری، وضع کشور خیلی بحرانی است. دوستانی را که در گروه‌های چپ داشتی یادت هست؟ اگر من کاره‌ای نبودم و تو در باره آنها از من کمک نمی‌خواستی، الان بسیاری از آنها می‌بایست در زیر زمین مدفون باشند. این من بودم که همیشه سعی داشتم از شدت حرارت بکاهم و به مردم - و حتی بعضی روحانیون - کمک کنم... و حالا هم اگر از مقام دست بردارم، مطمئن باش فقط راه را برای منفعت طلبانی باز کرده‌ام که بتوانند بیش از پیش بدزدند و جیبهایشانرا پر کنند...».

به امیرعباس گفتم: «ولی من تمام اعتماد و اطمینانم را نسبت به شاه از دست داده‌ام. کتابی که اخیراً نوشته وحشتناک است. شاه به کلی با آنچه که در سال ۱۹۶۵ می‌شناختم تفاوت کرده و تبدیل به فرد دیگری شده، و تو هم خواهی دید که او بالاخره این کشتی طوفان زده را رها می‌کند و همه ما را تنها خواهد گذاشت. به نظر من بهترین راه این بود که تو در سال ۱۹۷۵ موقعی که بیمار شدی و تمام این فسادها هم از پرده بیرون افتاده بود، استعفا می‌دادی و می‌رفتی...».

امیرعباس که مشغول پاك کردن پیش بود، در جوابم گفت: «ما تحت حاکمیت پاك رژیم هستیم. چه بخواهیم و چه نخواهیم، ناچاریم با آن همکاری کنیم، چه در دولت شرکت داشته باشیم و چه نداشته باشیم. برای هیچ کدامان راه دیگری وجود ندارد. اصولاً در این مملکت هیچکس نمی‌تواند از همکاری با رژیم کناره بگیرد، مگر اینکه اصلاً از اول خودش را درگیر نکرده باشد...».

و موقعی که پرسیدم: «پس احساس مسئولیت چه می‌شود؟» برادرم با تندى جواب داد: «کدام مسئولیت؟! مگر او می‌گذارد کسی احساس مسئولیت هم بکند؟ همه تصمیمها را خودش شخصاً می‌گیرد و من در دوره نخست‌وزیری اصلاً از آنچه که در ارتش و سلواک

می گذشت روحم خبر نداشت... فقط تنها کاری که از دستم برمی آید این است که وظایف محوله را به نحو احسن انجام دهم. و تا کنون نه يك دینار دزدیده ام و نه دستور تیراندازی به جمعیت را داده ام...».

برادرم بعداً که در اوائل آوریل ۱۹۷۹ [فروردین ۱۵۸] به محاکمه کشیده شد، بسیاری از این نوع مطالب را بارها تکرار کرد و بعد از کسه شدن او، حرفهای مهدی بازرگان هم عیناً منعکس کننده کلمه به کلمه همان گفته هاست. ولی بازرگان چرا در مقام خود باقی مانده و به وظیفه اش ادامه می دهد؟

آیا عمل بازرگان - دزست شبیه امیرعباس - به این جهت نیست که منافع ملی را در نظر می گیرد و اطمینان دارد که اگر مقام خود را رها کند، جانشینانش به مراتب افراطی تر عمل خواهند کرد؟ و آیا تصور او این نیست که وجودش می تواند از بسیاری اصطکاکهای مخرب جلوگیری کند؟... به نظر من ارزنده تر آن است که موقعیت امیرعباس با بازرگان سنجیده شود، تا آنگاه که بتوان در باره برادرم بهتر به قضاوت نشست.^{۱۵}

آنروز در پایان ملاقات، موقعی که با امیرعباس خداحافظی می کردم، هرگز به فکر نمی رسید که دیگر برادرم را نخواهم دید.

۱۵. چون فریدون هویدا این کتاب را اوایل سال ۱۳۵۸ و در زمانی نوشته که هنوز مهندس بازرگان سمت رئیس دولت موقت را به عهده داشت، لذا راجع به او افعال زمان حال را به کار برده است. و در مورد، نظر نویسنده که وضعیت برادرش را با مهندس بازرگان تطبیق داده و مثلاً خواسته با این ترفند او را از گناه و آلودگی ۱۳ ساله اش در همکاری با طاغوت تبرئه کند، باید گفت: این قیاسی است مع الفارق، چون بازرگان و هویدا نه تنها هیچ وجه تشابهی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت عملکرد آنان نیز از زمین تا آسمان است. اولاً: بازرگان مردی است مومن، مقدس، پاک، که روحیه انقلابی ندارد و به دلیل افکار مسالمت آمیز و روش غیرانقلابی نمی توانست در يك حکومت انقلابی پا برجا بماند. ولی هویدا...

ثانیاً: هویدا هرگز در صدد استعفا برنیامد، و در مرداد ۵۶ هم شاه او را برکنار کرد، و گرنه خودش هرگز راضی به ترك میز صدارت نبود.

ثالثاً: مهندس بازرگان پس از استعفا از ریاست دولت، در مقام نمایندگی مجلس و در حال حاضر هم آزادانه، همه جا حضور داشته و دارد و هر چه هم دلش می خواهد، می گوید. ولی هویدا را شاه گرفت و به زندان انداخت، تا هم سیر بلایش شود، و هم نتواند راجع به فسق و فجورهای رژیم افشاگری کند - م.

ناآرامی اوج می گیرد

روز ۱۰ مه ۱۹۷۸ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۷] پلیس امنیتی در قم هنگام تعقیب نورشیان، به حریم امن منزل بعضی از رهبران مذهبی - و از جمله آیت الله شریعتمداری - تجاوز کرد، و همین مسأله سبب شد که دولت با انتشار اعلامیه ای، ضمن ابراز تأسف عمیق از وقوع حادثه، مسأله را به این شکل توجیه کند که: «مامورین امنیتی چون اهل قم نبودند و به موقعیت شهر آشنایی نداشتند، در موقع تعقیب عناصر آشوبگری که علیه مصالح ملی دست به شورش زده بودند، ناآگاهانه وارد منزل بعضی آقایان شدند...». و همزمان با این ماجرا، گروه کثیری در سراسر مملکت بجز دستگیر شدند.

روز ۱۱ مه [۲۱ اردیبهشت] برکناری تظاهراتی در تهران که با حمایت رهبران مذهبی صورت گرفت، باعث شد که شاه برنامه سفر خود را به خارج از کشور [بلغارستان و مجارستان] به تعویق بیندازد، و در ایران بماند تا مقامات نظامی را از به راه انداختن «حمام خون» برحذر دارد [!] و به دنبال آن نیز، شاه در روز ۱۶ مه [۲۶ اردیبهشت] اعلام کرد که: تصمیم دارد سیاست گرایش به لیبرالیسم را همچنان ادامه دهد، ولی ارتش در مقابل «عناصر آشوب طلبی که قصدی جز تجزیه کشور را در سر ندارند» با قاطعیت خواهد ایستاد.

روز ۵ ژوئن [۱۵ خرداد ۵۷] نیز در شهرهای تهران، مشهد، قم، تبریز، بازاریان مغازه های خود را بستند.

همان روزها، شاه برای آنکه فعالیتش در راه برقراری دموکراسی بهتر مورد قبول مردم واقع شود، «نصیری» را از ریاست ساواک برداشت و او را به سمت سفیر ایران در پاکستان منصوب کرد.

این اقدام شاه، نوعی از ویژگیهای رژیم او محسوب می شد، که به صورت تصمیم گیریهای گنگ و نامفهوم و بی موقع تجلی می کرد. چرا که، مثلاً در همین مورد، اگر او واقعاً بنا داشت پلیس امنیتی خود را از زنگار آلودگیها بزدايد، لازم می آمد نصیری را زندانی کند و به محاکمه بکشد، نه اینکه وی را به سفارت پاکستان اعزام دارد. گرچه شاه سرانجام هم به این کار مبادرت ورزید، ولی موقعی تصمیم به بازداشت نصیری گرفت که دیگر خیلی دیر شده بود (در ماه نوامبر ۱۹۷۸) [آبان ۵۷].

از آن به بعد هم هر قدمی که توسط شاه و دولتش برداشته شد، نتیجه عکس داد، و

اصولاً وضع به صورتی درآمده بود که گویی شاه و اعضای دولت او از خود اراده ای ندارند و جریان حوادث آنها را به سمتی که می خواهد، حرکت می دهد.

شاه گرچه به جای نصیری، مرد معتدلی بنام ژنرال «مقدم» را به ریاست ساواک گماشت، و با این کار خود کوشید تا خشم ملت را فرو نشاند، ولی مردم به تصور اینکه پلیس امنیتی قصد دارد با تجدید سازمان عکس‌العملهای خشونت‌باری نشان دهد و محیط وحشتناکتری به وجود آورد، نه تنها آرام نشدند بلکه بر دامنه تظاهرات خود هرچه بیشتر افزودند.

متعاقب آن، روز ۱۷ ژوئن [۲۷ خرداد ۵۷] تظاهراتی در تهران به یاد کشته شدگان قم برگزار شد، که بدون حادثه ناگوار به پایان رسید و در خلال آن، غیر از بازار تهران و چند مغازه معدود در سطح شهر که تعطیل کردند، در بقیه نقاط رندگی و کسب و کار مردم به صورت عادی جریان داشت و نیروهای امنیتی نیز در این روز فقط از تجمع مردم در اطراف مساجد جلوگیری کردند.

ولی علی‌رغم این مسأله، خمینی از نجف با انتشار اعلامیه‌ای، آن تظاهرات را به عنوان «قیام‌تکان‌دهنده‌ای که انفجاری عظیم بوجود آورده است» توصیف کرد.^{۱۶} و همان

۱۶. برخلاف ادعای نویسنده، روز ۲۷ خرداد ۵۷ نه در تهران و نه در هیچیک از شهرهای بزرگ و کوچک هیچگونه تظاهراتی صورت نگرفت. و چون در خلال مطالب این کتاب همواره مشاهده شده که فریدون هویدا تاریخ وقایع گوناگون را اشیاهی ذکر کرده است، لذا در اینجا هم شاید بتوان مورد فوق‌الذکر را یکی دیگر از اشیاهات او به حساب آورد و از آن گذشت. ولی مسأله اینجا است که تعدد وی در بهره‌گیری از این اشیاهات برای خدشه‌دار کردن اهمیت اعلامیه‌های امام خمینی به هیچ وجه قابل گذشت نیست، و در این مورد بخصوص باید توضیح داد که: در سراسر ماه خرداد ۵۷ فقط دو اعلامیه از سوی امام صادر شد (اولی در تاریخ ۱۰ خرداد، که حاوی بیانات ایشان به مناسبت سالروز ۱۵ خرداد بود و دومی هم پیام ایشان در روز ۲۰ خرداد به مناسبت جهلم شهدای واقعه ۱۰ اردیبهشت قم)، که البته باز هم برخلاف ادعای نویسنده در هیچیک از آنها مسأله «قیام‌تکان‌دهنده» و «انفجار عظیم» عنوان نشده بود. ولی دو ماه و اندی قبل از این (یعنی در روز چهارم فروردین ۵۷) امام در قسمتی از پیام خود راجع به لزوم برگزاری جهلم شهدای تبریز، به آنچه که مورد استناد فریدون هویدا قرار گرفته اشاره داشته‌اند و در باره کشتار مردم تبریز در روز ۲۹ بهمن ۵۶ چنین فرموده‌اند: «... کشتار دستجمعی مردم تبریز، ملت غیور ایران را چنان تکان داد که در آستانه انفجار است. انفجاری که است اجانب را به خواست خدای متعال برای همیشه قطع کند. انفجاری که انتقام مظلومان را از شاه بگیرد و دودمان سیاه‌روی پهلوی را برای همیشه از تاریخ ایران محو کند و این کنگر از صفحه آن بزداید...»

موقع شاه نیز در مصاحبه با خبرنگار روزنامه «اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان» (که مطالب آن بعداً در شماره ۲۶ ژوئن این نشریه به چاپ رسید) اظهار داشت: «این تظاهرات نوعاً به خاطر انتقامجویی‌های شخصی صورت می‌گیرد...».

وی در این مصاحبه ضمن معرفی بعضی رهبران مذهبی به عنوان مخالفین برنامه‌های مدرن‌سازی مملکت، پدیده خارق‌العاده‌ای را که به صورت همکاری کمونیستها و مسلمانان علیه او شکل گرفته بود محکوم کرد، و آنگاه با خونسردی افزود: «هیچکس قادر به سرنگونی من نیست، زیرا ۷۰۰ هزار نظامی، تمام کارگران، و اکثریت مردم پشتیبان من هستند».

شاه در مصاحبه اش امکان تشکیل یک دولت ائتلافی از چند حزب را مردود دانست. همچنین مدعی شد که بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد کرده و بقیه را هم به شرطی که توبه کنند آزاد خواهد کرد.

مسأله مهم در این مصاحبه، چشم‌پوشی شاه از ادعای همیشگی در مورد دوره ۵ ساله‌ای بود که وی قصد داشت در پایان آن، ایران را به یک کشور صنعتی پیشرفته تبدیل کند. ولی در عوض، به خبرنگار روزنامه گفت: «ما امیدواریم که بتوانیم در عرض ده سال مملکتی شبیه اروپای امروز بسازیم، گرچه آنقدرها هم آسان نیست، اما در عرض ۲۰ سال آینده امید داریم که ایرانها را به صورت یک ملت کاملاً پیشرفته درآوریم».

شاه در این مصاحبه به سیاست لیبرالیسم خود خیلی ارج نهاد و یکی از دستاوردهای آن را نیز کاهش عملیات تروریستی در کشور اعلام کرد. ولی از این حقیقت بی اطلاع بود که در همان زمان گروههای چریکی با استفاده از فرصت به دست آمده مشغول تجدید قوا هستند و خود را برای عملیات آینده مهیا می‌کنند.

در ادامه این مطلب هم باید توضیح داده شود که: اصولاً در طول ماه خرداد ۵۷ فقط دو مورد تظاهرات در ایران برگزار شد. که اولی به مناسبت سالگرد قیام ۱۵ خرداد بود، و طی آن در اکثر شهرها بازار و مغازه‌ها تعطیل شد و تظاهراتی صورت گرفت. مورد دوم نیز بزرگداشت سالروز شهادت دکتر شریعتی بود، که طی روزهای ۲۸ و ۲۹ خرداد به صورت تظاهرات و تجمع مردم در مسجد و مجالس سخنرانی برگزار شد، و مسأله‌ای که فریدون هویدا به صورت «جلوگیری از تجمع مردم در اطراف مساجد توسط نیروهای امنیتی» عنوان کرده نیز مربوط به مجلس سخنرانی در مسجد ارك تهران به مناسبت بزرگداشت مقام دکتر شریعتی بود، که البته فقط در طول برپایی مراسم به محاصره نیروهای امنیتی درآمد، نه همه مساجد را.

شاه با چنین اظهاراتی کاملاً نشان می‌داد که مدتها است ارتباط خود را با بیشتر مسائل و مشکلات گسترده در سراسر کشور از دست داده است. و به طور کلی اطلاعاتی - ولو مختصر هم که باشد - از عوارض موجود و وخامت اوضاع مملکت ندارد.

ولی این امر چگونه امکان داشت؟ و اصولاً مردی که بارها نشان داده بود در تشخیص مسائل گوناگون شامه‌ای قوی دارد، چطور شد که به این حال و روز گرفتار شد؟ به نظر من، هیچکس را در این میان جز خود او نباید مقصر دانست. سالها حکومت دیکتاتوری شاه اصولاً شهادت هر گونه انتقاد و مخالفت را از مردم سلب کرده بود. و این مسأله تا بدانجا گستردگی داشت که همدستانش، و حتی عوامل ساواک نیز از ترس رنجش شاه فقط گزارشهای خوش آب و رنگ به دستش می‌دادند.

در حالی که اگر شاه با حقایق روبرو می‌شد و به توصیه بعضی مشاورانش (بخصوص برادر من) بهای بیشتری می‌داد، به خوبی قادر بود با دست زدن به سه اقدام اساسی بهبود چشمگیری در اوضاع پدید آورد:

اول: اقدام به مبارزه علنی با فساد کند و در بدو امر نیز برای این مبارزه به سراغ خانواده خود برود.

دوم: آزادی بیان را تضمین کند و به انحلال حزب رستاخیز - که فقدان پایگاه مردمی آن کاملاً آشکار بود - مبادرت نماید.

سوم: با آیت الله شریعتمداری و دیگر رهبران مذهبی معتدل و میانه‌رو وارد گفتگو و معامله شود، تا به این ترتیب خمینی نتواند موقعیت خود را به عنوان رهبر بلامنازع مقاومت تثبیت کند. چون رهبران مذهبی میانه‌رو به هیچ وجه خواستار براندازی سلطنت نبودند و هدفی جز اجرای قانون اساسی ۱۹۰۶ و حفظ حرمت مذهب توسط دولت نداشتند.

ولی شاه به هیچیک از این سه اقدام دست نزد، و به جای بهره‌گیری از آرامش نسبی ماه ژوئیه [تیر ۵۷] برای آغاز مذاکره با رهبران مذهبی میانه‌رو و نرم کردن مخالفین، از تهران رهسپار ساحل دریای خزر شد تا تعطیلات تابستانی خود را به اتفاق ملک حسین و کنستانتین بگدراند.

ولی خمینی - برعکس شاه - به جای استراحت و رفتن به مرخصی، فعالیت خود را دو برابر کرد و به قصد تقویت و گسترش حرکتی که بوجود آمده بود، علاوه بر سخنرانیهای متعدد (که به صورت نوار ضبط شده درمی‌آمد) کوشید تا ارتباط با مراکز مذهبی ایران و

هواداران جدید خویش در خارج کشور را مستحکمتر نماید (در میان این هواداران جدید باید به ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده اشاره شود، که اولی در راه تقویت حرکت اسلامی در امریکا فعالیت داشت و دومی ارتباط با سازمان آزادیبخش فلسطین را برقرار می‌ساخت).

از سوی دیگر، نیروهای غیرمذهبی مخالف رژیم در داخل کشور نیز در حال سازمان یافتن بود، و روشنفکران با نوشتن و تکثیر انواع اعلامیه فعالیت گسترده‌ای برای پخش مخفی اعلامیه‌ها در میان مردم انجام می‌دادند.

در چنین اوضاعی، جوانان مملکت درون يك جامعه مصرف زده - که هیچ نوع معیار ارزشی به آنها عرضه نمی‌کرد - سردرگم مانده بودند. فسادى همه جانبه در کشور رواج داشت، و مبارزه با فساد هم از مقالات روزنامه‌ها و بعضی سخنرانیهای دلخوش کننده فراتر نمی‌رفت. حزب رستاخیز به صورت پایگاه غرض‌ورزی و مخالف‌خوانی گروهی محدود علیه یکدیگر درآمده بود. در این حزب، علاوه بر دو جناح موجود [سازنده و پیشرو]، جناح سومى هم به رهبری هوشنگ نهاوندی [تحت عنوان «گروه بررسی مسائل ایران»] بوجود آمده بود، که باعث می‌شد درون حزب رستاخیز به صحنه جنگ قدرت تبدیل شود و دبیرکل حزب (جمشید آموزگار) نیز از درگیری آنها به نفع خود بهره‌برداری کند.

این وضع ادامه داشت تا آنکه شاه طی پیام خود در ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۵۷] به مناسبت سالروز مشروطیت ایران، ضمن تعهد در مورد آزادی صددرصد انتخابات بهار آینده، اعلام داشت که: در این انتخابات کاندیداهایی که عضو حزب رستاخیز هم نیستند اجازه شرکت دارند، و تنها کمونیستها - چون منع قانونی دارند - نمی‌توانند کاندید نمایندگی مجلس شوند^{۱۷}. ولی این گفته شاه با عکس‌العمل تردیدآمیز مردم مواجه شد. در همان حال که مواضع نیروهای مخالف رژیم روز به روز به یکدیگر نزدیکتر می‌شد، اختلاف و تفرقه در میان طبقه حاکمه هر دم افزایش می‌یافت و عده‌ای از داوطلبان احراز مقام نخست‌وزیری با احساس اینکه دوره صدارت آموزگار عنقریب به پایان خواهد

۱۷. باید تذکر داد که شاه در پیام روز ۱۴ مرداد ۵۷ خود هرگز مسأله را به این صراحت اعلام نکرد. زیرا بنا به گفته‌های قبلی خود اصولاً برایش قابل قبول نبود که حتی يك ایرانی عضو حزب رستاخیز نباشد، و به همین جهت نیز مطلب را به این شکل مطرح ساخت که: در این انتخابات حتی کسانی که مخالف بردن ایران به سوی «تمدن بزرگ» هم هستند می‌توانند شرکت کنند - م.

رسید و دولت او به خاطر کشتار صدها نفر از ماه ژانویه [دی ۵۶] به این طرف راهی جز کپاره گیری ندارد، خود را برای جانشینی او آماده می کردند.

هوشنگ نهاوندی که از حمایت شهبانو برخوردار بود، همراه با گروهی از جوانترها سخت به فعالیت اشتغال داشت. اردشیر زاهدی که همواره به نخست وزیر شدن خود می اندیشید به دوستانش خبر داد که وقتش فرا رسیده، و از قدیمی ها نیز علی امینی به تجدید تماس با مراکز مذهبی مشغول شد.

بازار شایعات چنان داغ بود که حتی بعضی ها راجع به بازگشت احتمالی برادرم به مسند نخست وزیر صحت می کردند. و به همین خاطر، چون ستایش از انعطاف سیاسی او رونقی یافت، بقیه نامزدهای نخست وزیر چنان نگران شدند که ناچار بین خود جبهه متحدی برای حمله به امیرعباس تشکیل دادند و مطالب کوینده ای علیه او در مطبوعات منتشر کردند.

علاوه بر این، جمشید آموزگار بعد از انتصابش به نخست وزیر، از هر موقعیتی برای انتقاد از روشهای دولت قبلی در طول ۱۴ سال حکومتش استفاده می کرد^{۱۸}. و در این راه گاهی تا بدان حد پیش می رفت که فراموشش می شد خود او هم مدتی در کابینه هویدا شرکت داشته است. گرچه عملاً هیچکس هم باورش نمی شد که وقتی در کشور آزادی بیان وجود ندارد آن همه بدگویی و افترا نسبت به برادرم هرگز نمی تواند حالت طبیعی داشته باشد.

در بحبوحه دهرانی که از همه سو به امیرعباس حمله می شد، يك بار از خارج کشور به او تلفن کردم و پرسیدم که: چرا در صدد جوابگویی بر نمی آید؟ آیا فکر نمی کند که سکوتش بیشتر باعث سوء تفاهم خواهد شد؟... و او اگر چه در جوابم گفت: «شاه دوست ندارد پای وزیر در بارش به جنجالهای مطبوعاتی کشیده شود»، ولی دوستانم به من اطلاع دادند که شاه شخصاً از این وضع احساس رضایت می کند، چون برای فرار از حملاتی که به سمت خودش هدف گیری شده، راهی بهتر از آن سراغ ندارد که سیل انتقادات را رویه سوی همکارانش منحرف کند.

و اکنون موقعی که به آن دوران می اندیشم، خود را مواجه با بعضی سؤالات آزار دهنده می یابم که پاسخی هم برایشان ندارم. از جمله اینکه: آیا این خود شاه نبود که يك

۱۸. چهارده سال صحیح نیست، چون هویدا رویهمرفته ۱۲ سال و ۷ ماه نخست وزیر بود - م.

جنجال تبلیغاتی علیه برادرم به راه انداخت؟ آیا این خود شاه نبود که بعد از برکناری برادرم از نخست وزیری، میدان را برای جمشید آموزگار، بعضی وکلای مجلس، و تعدادی از مطبوعات باز گذاشت تا برادرم را هدف اتهامات دروغین قرار دهند؟ و آیا این خود شاه نبود که از برادرم به عنوان سپر ایمنی برای پوشاندن اشتباهات و اعمال غلط خود استفاده کرد؟

موج جدید خشونت

در گیرودار همین جو تفرقه انگیز و اوضاع نامطمئن بود که در روز ۱۱ اوت ۱۹۷۸ [۲۰ مرداد ۵۷] موج خشونت اصفهان را فرا گرفت.

در این روز که مصادف با آغاز ماه رمضان بود،^{۱۹} از سپیده صبح صدها نفر - که عموماً از جوانان بودند - با در دست داشتن قوطی های حاوی بنزین به مرکز شهر حمله کردند و ضمن آتش زدن نفربرهای پلیس و تعدادی از بانکها و سینما، فریاد زدند «شاه حرامزاده است»^{۲۰} که در مقابله با حملات آنان نیز قوای پلیس و ارتش شروع به تیراندازی کردند، و آن طور که گفته شده حدود صد نفر را کشتند.

علت این ماجرا به روز قبلش ارتباط پیدا می کرد، که طی آن گروهی از مردم در منزل یکی از روحانیون سرشناس اصفهان جمع شدند تا نسبت به بازداشت یکی دیگر از روحانیون اعتراض کنند و چون پلیس به جمعیت حمله برد و به سوی آنها تیراندازی کرد، لذا مردم اصفهان هم در مقابل اقدام پلیس احساسات خصمانه خود را فردای آن روز در مرکز شهر بروز دادند.

در مورد این حادثه شایعات فرلوانی بر سر زبانها افتاد. ولی عجیبترین آنها - که به سرعت در همه جا گسترش یافت - شایعه ای بود که می گفتند: کماندوهای اسرائیلی لباس سربازان ایرانی را پوشیده بودند و به سوی مردم تیراندازی کردند. بلافاصله پس از این واقعه، به دستور شاه در اصفهان حکومت نظامی اعلام شد.

۱۹. ماه رمضان سال ۵۷ از روز ۱۵ مرداد ۱۳۵۷ آغاز شده بود - م.

۲۰. نویسنده که این شعار را عیناً به همین شکل دو کتاب آورده، احتمالاً تعدد داشته که نشان دهد

مبارزه مردم انقلابی اصفهان با رژیم شاه بیشتر بصورت فجائی و هتاکتی بوده و اصالت نداشته است - م.

ولی مردم نه تنها به مقررات حکومت نظامی و ممنوعیت عبور و مرور شبانه اعتنایی نکردند، بلکه به دامنه تظاهرات و اعتصاب هر چه بیشتر افزودند تا آنکه شهرهای یزد، تبریز، شیراز، قم، تهران، و نقاط دیگر را نیز فرا گرفت.

در جریان این تظاهرات، جوانان به هر چیز که به نحوی مظهر رژیم بود حمله می کردند: خودروهای پلیس و ارتش، دفاتر شرکتهای خارجی، و حوزه های حزب رستاخیز، از هدفهایی بود که دائم در معرض حمله مردم قرار داشت.

مردم ضمناً ساواک را هم متهم می کردند که ماموران مسلح خود را با لباس شخصی به میان تظاهرات می فرستد تا از درون جمعیت مردم را بکشند، و نیز خبر می دادند که عوامل ساواک به صورت ناشناس تلفنی با رهبران مقاومت تماس می گیرند و آنها را تهدید می کنند.

کمی بعد از حادثه اصفهان، سینما رکس آبادان در بعد از ظهر روز ۱۹ اوت ۱۹۷۸ [۲۸ مرداد ۵۷] آتش گرفت و ۳۷۷ نفر (بنا به گفته مقامات رسمی) در آن به هلاکت رسیدند.

رادیو و مطبوعات دولتی این حادثه را يك «جنایت» توصیف کردند و در بدو امر نیز گروههای متعصب مذهبی را عامل آن دانستند. ولی بعد، ایادی وابسته به بیگانه را نیز به عنوان عامل این جنایت معرفی کردند.

احساسات مردم پس از اطلاع از حادثه آتش سوزی به شدت تحریک شد و جمشید آموزگار نیز متعاقب آن دستور داد بلافاصله گروهی برای روشن کردن علت حادثه مشغول تحقیق شوند. ولی مخالفین رژیم از همان ابتدای انتشار خبر آتش سوزی، قوای انتظامی و ساواک را به انجام این جنایت متهم کردند.

روز سه شنبه ۲۲ اوت [۳۱ مرداد] هزاران نفر از اهالی آبادان ابتدا به عنوان سوگواری برای قربانیان آتش سوزی سینما رکس بر سر قبرهای آنان در گورستان آبادان جمع شدند، و بعد هم در خیابانهای شهر به راه افتادند و علیه محرکین این فاجعه شعار دادند.

تحقیقات پیرامون حادثه هیچ پیشرفتی نداشت. ولی شایعات گوناگون در مورد علت وقوع آتش سوزی هر دم افزونتر می شد. مهمترین مسأله ای هم که بی پاسخ مانده بود، به تعلیل سازمان آتش نشانی آبادان ارتباط پیدا می کرد، که این سازمان - گرچه در نوع خود قویترین و مجهزترین وسائل و گروه آتش نشان کشور را در اختیار داشت - ولی موقعی وارد

صحنه عملیات شد که آتش تمام سینما را در خود فرو برده بود. از مهمترین شایعاتی که بین مردم رواج داشت، می توان به این سه مورد اشاره کرد: - قوای انتظامی عمداً تا نیم ساعت بعد از آغاز آتش سوزی جریان آن را به سازمان آتش نشانی خبر ندادند.

- درهای خروجی سینما قفل شده بود.

- ماموران از کمک مردم برای نجات تماشاگران محبوس در داخل سینما جلوگیری کردند.

مطبوعات ایران بعد از اولین حمله خود به گروههای مذهبی افراطی و مقصد دانستن آنها در ارتکاب این جنایت، یکباره به شکل مرموزی سکوت اختیار کردند و متعاقب آن، دولت هم گویی که هیچ حادثه ای اتفاق نیافتاده کاملاً مسأله را مسکوت گذاشت.

ولی پس از گذشت دو هفته از ماجرا، ناگهان اعلام شد که: ماموران مرزی عراق يك نفر را «که گفته می شود مسئول حادثه آتش سوزی آبادان بوده» دستگیر کرده و به مقامات پلیس ایران تحویل داده اند، و این شخص تحت بازجویی قرار گرفته است.

به دنبال اعلام این خبر بار دیگر سکوت برقرار شد و سایه ای از ابهام بر کل حادثه سایه انداخت، که تا امروز نیز همچنان باقی مانده است. هیچکس نفهمید، و شاید هم هرگز هیچکس نفهمد، که چه کسی آتش را شعله ور کرد، و محرك او در روشن کردن این آتش چه کسانی بودند؟^{۲۱}

۲۱. گرچه بعداً در زمان حاکمیت جمهوری اسلامی، گروهی از مقصرین درجه ۲ و ۳ حادثه وحشتناک سینما رکس آبادان محاکمه و محکوم شدند، ولی برای شناخت محرك اصلی این جنایت فجیع بهترین راه مراجعه به متن پیام امام خمینی در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۵۷ (سه روز بعد از وقوع حادثه) است که ایشان با استناد به دو نکته از سخنان قبلی شاه، مقصر واقعی و محرك اصلی را به ملت شناسانده اند:

... گفتار شاه که: «نظار کنندگان مخالف من، وحشت بزرگ را وعده می دهند» و تکرار آن پس از

واقعیه که: «این همان وعده بوده است» شاهد دیگری بر توطئه است. نه اینکه واقعاً شاه يك غیبگوی بزرگ

است؟!... مصاحبه سابق شاه که «ایران را با ملت نابود می کنم» نیز شاهد این مدعا است. اظهار تاسف و تأثر

در بوتهای تبلیغاتی از (سوی) اشخاصی که هر روز دستشان تا مرفق به خون هم میهنان ما فرو رفته است

شاهد بزرگی است بر نقشه شیطانی شاه و همدستانش... آیا از این جنایت کسی جز شاه و بستگانش امید

نفعی داشته اند؟...

و نیز فردای آتش سوزی سینما رکس آبادان، رژیم شاه با استفاده از وحشتی که بوجود آمده بود، به

راحتی توانست لایحه استقرار حکومت نظامی در اصفهان را به تصویب مجلس برساند - م.

شاه بعد از این حادثه با عجله به ایران بازگشت^{۲۲} و اولین نشانه‌های حاکی از بیم نسبت به آینده را از خود بروز داد. او طی مصاحبه‌هایی که با مطبوعات خارجی به عمل آورد، تصمیم خود را در ادامه سیاست لیبرالیسم تکرار کرد، ضمن ارائه پیشنهاداتی به مخالفین خود به آنها شدیداً هشدار داد، و نیز بار دیگر متعهد شد که انتخابات آزاد در کشور انجام پذیرد.

روز چهارشنبه ۲۳ اوت [اول شهریور ۵۷] میدان تره بار تهران آتش گرفت و مطبوعات و وقوع این حادثه را به «تروریستها» نسبت دادند. ولی ضمن آن هم مقالاتی برای دلجویی از مخالفین و پیشنهاد مصالحه به آنان منتشر کردند، که البته این پیشنهاد از سوی لیبرالهای مخالف رژیم رد شد و کریم سنجابی رهبر جبهه ملی نیز ضمن برگزاری يك کنفرانس مطبوعاتی «سیاست وحشت آفرینی» و «وعده‌های توخالی» دولت را محکوم کرد. در همان اوان، خمینی - که ستاره بخت او در حال صعود بود - از پرسنل ارتش و شهربانی خواست تا از دستور فرماندهان خود تمرد کنند و به دستوراتی که سبب کشتن ناحق مردم می‌شود گردن نهند. اعلامیه‌های خمینی در دعوت مردم برای سرنگونی شاه، در این موقع که جامعه را تب تندى فرا گرفته بود، به مراتب بیشتر از اعلامیه‌های آیت‌الله‌های دیگر - که سخنانشان کمتر جنبه تحریک‌آمیز داشت - مورد توجه مردم قرار می‌گرفت و ضمن همین اعلامیه‌ها بود که خمینی برای اولین بار مسأله برقراری «جمهوری اسلامی» در ایران را مطرح کرد.^{۲۳}

اواخر ماه اوت [اوائل شهریور ۵۷] وضع بجایی رسیده بود که اکثر طبقات مردم، دیگر هدفی جز سرنگونی شاه را دنبال نمی‌کردند: ملاها، تجار بازار، افراد طبقه متوسط، دانشگاهیان، و گروههای مختلف مارکسیستی (اعم از طرفدار شوروی یا مخالف آن) همگی در انتظار روزی به سر می‌بردند که دیگر تحت حاکمیت شاه قرار نداشته باشند. ولی آنها به خاطر دیدگاههای متضاد خود نمی‌توانستند همگام و هم‌جهت حرکت کنند و نیاز به کانونی داشتند که همه را با توجه به خواسته مشترکشان در یکجا گرد هم جمع کند و خمینی کسی بود که همراه با برانگیختن شوق اسلامخواهی در مردم توانست چنین کانونی را

۲۲. شاه بعد از سفری که اواخر اردیبهشت ۵۷ به مجارستان داشت دیگر از کشور خارج نشده بود.

و لذا این نظر نویسنده که «شاه بعد از حادثه آبادان با عجله به ایران بازگشت» صحیح نیست - م.

۲۳. امام خمینی اولین بار در مصاحبه با روزنامه «فیگارو» در پاریس (۲۲ مهر ۵۷) شکل حکومت

آینده ایران را «جمهوری اسلامی» اعلام کردند - م.

فراهم سازد و خود همانند سیمانی درآید که تمام نیروهای مخالف رژیم را - علی‌رغم اختلاف نظرهایشان - به هم متصل کند.

برای بررسی دگرگونی‌هایی که در جبهه مخالفین رژیم صورت گرفت، حتماً بایستی به اهمیت و نفوذ فراوان مذهب شیعه در ایران - که از قرن شانزدهم [میلادی] مذهب رسمی کشور بوده - توجه شود، و این نکته نیز مورد نظر قرار گیرد که ایرانیان علی‌رغم گرایش به سوی معیارهای غربی همواره تحت تاثیر آرمانهای تشیع قرار داشته‌اند تا جایی که حتی فردی مثل کریم سنجابی در سمت رهبری جبهه ملی نیز طی سخنرانی خود در تظاهرات روز ۴ سپتامبر ۱۹۷۸ تهران [۲۳ شهریور ۵۷] می‌گوید: «من دیگر خودم نیستم، بلکه ما هستیم در میان جمع و مسلمانی در میان جمع مسلمانان...» و یا شخصی مثل من، که سالها پیش يك بار در خود چنین حالت نیمه عارفانه‌ای را احساس کرده‌ام:

در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] که به اتفاق يك دوست خارجی مشغول فیلمبرداری از مراسم سوگواری عاشورا در بازار تهران به مناسبت شهادت امام حسین بودم، ناگهان هیجانی در وجودم احساس کردم و پس از آنکه دوربین را به دوستم دادم، وارد صف شدم و همراه با آنان به نوحه خوانی و عزاداری پرداختم...^{۲۴}

تاریخ ایران با آداب و سنن تشیع چنان به هم آمیخته که هرگز نمی‌توان یکی را بدون دیگری در طول چند قرن اخیر مورد بررسی قرار داد.

وجود ۸۰ هزار مسجد (یا رقمی نزدیک به آن) و ۱۸۰ هزار ملا در سراسر ایران، يك نوع تشکیلات اساسی و زیربنایی در کشور بوجود آورده که در صورت لزوم به راحتی قادر است توده مردم را به هر جهتی که خواست رهبران مذهبی (آیت‌الله‌ها) باشد سوق دهد، و چون در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] شاه بیش از هر زمان به عنوان عامل فساد و خفقان در نظر مسلمانان شناخته می‌شد، بنابراین خیلی طبیعی بود که حرکت انقلابی ایرانیها نیز سیمای مذهبی به خود بگیرد. بخصوص آنکه آموزشهای مردی مثل «علی شریعتی» (استاد جامعه شناسی دانشگاه مشهد) نیز مذهب شیعه را با نگرش اجتماعی جدیدی مطرح

۲۴. نویسنده در اینجا حدود يك صفحه از کتاب خود را به توصیف تاریخ تشیع اختصاص داده، که

چون صرفاً برای اطلاع خارجیها نوشته شده و مطلب تازه‌ای برای خوانندگان ایرانی ندارد، لذا از ترجمه آن صرفنظر شد - م.

ساخته بود و سبب می شد که دانشجویان ایرانی گفته ها و نظرات خمینی را بهتر درک کنند. علی شریعتی قبل از انقلاب در لندن درگذشت.^{۲۵} ولی طرفدارانش، ساواک را متهم به قتل او کردند. و به همین جهت نیز وی را يك شهید دانستند تا نفوذ گفته هایش را در بین مردم افزایش دهند.

با آگاهی به نقش پر اهمیت شهادت امام حسین در فرهنگ ایرانیان، به خوبی می توان پی برد که شهید نامیدن افراد تا چه حد به ارج و قرب آنها در نظر مردم می افزاید. و این همان عاملی است که واقعاً نقش اساسی در جریان انقلاب ایفا کرد، و برگزاری چهلمین روز یادبود شهدای هر حادثه بود که آنقدر پشت سر هم تکرار شد تا يك حرکت اعتراض آمیز ابتدایی را در نهایت به يك انقلاب حقیقی و اصیل مبدل ساخت.^{۲۶}

شاه با حقایق روبرو می شود

با تداوم ناآرامیها و نزدیک شدن عید فطر (در پایان ماه رمضان) که احتمال تظاهرات وسیعتری در آن می رفت، شاه احساس کرد: جمشید آموزگار آدمی نیست که توان مقابله با اوضاع را داشته باشد. چون او بعد از ماه ژانویه [بهمن ۵۶] از به کارگیری قدرت حزب رستاخیز در انجام اقدامات ضروری و کاهش تحریکات مذهبی در بین مردم عاجز ماند، و در طول این مدت نه تنها خشم مخالفین رژیم را افزایش داد، بلکه سبب رنجش فراوان هواداران و دوستان رژیم نیز شد.

موقعیت کشور هم به صورتی بود که به نظر می رسید يك سیاستمدار با تجربه (که ضمناً باروشهای جذب ملاها نیز آشنا باشد) بتواند به مراتب بهتر از يك تکنوکرات از خود، کارآیی نشان دهد و در این میان، بهتر از امیرعباس هم کسی وجود نداشت.

شاه بعد از آنکه طبق عادت معمول خود مدتی راجع به مسأله جانشین آموزگار با

۲۵. محل وفات دکتر شریعتی در شهر «ساوت همپتون» واقع در جنوب انگلیس بود، نه در لندن (۲۹

خرداد ۱۳۵۶) - م.

۲۶. جالب است که فریدون هویدا در ابتدای کتاب خود حرکت انقلابی مردم ایران را صرفاً نسنات گرفته از تضاد و خصومت شخصی امام خمینی با شاه دانسته بود، ولی در اینجا آن را - علی رغم فرضیه اول خود - يك «انقلاب حقیقی و اصیل» معرفی می کند - م.

سفیر آمریکا تبادل نظر کرد، تحت تاثیر محافلی که با خانواده سلطنت ارتباط داشتند (و البته تمام آنها به خاطر پافشاری برادرم در امر مبارزه با فساد، شدیداً صدمه دیده بودند) و نیز افرادی مثل اردشیر زاهدی (که با امیرعباس عداوت شخصی داشت) تصمیم گرفت برادرم را از سر راه خود دور کند. و در این مورد باید مطلبی را که سفیر آمریکا با یکی از دوستانم در میان نهاده نیز نقل کنم که گفته بود: «شاه نسبت به هویدا حسودی می کند، چون هویدا یکی از معدود مغزهای سیاسی کشور است...»^{۲۷}

به دنبال این تصمیم، شاه ابتدا به جمشید آموزگار دستور داد تا از نخست وزیری استعفا کند، و آنگاه پس از گماردن جعفر شریف امامی (رئیس مجلس سنا) به جای او، برای آنکه تغییر جهت گیریهای سیاسی محسوس باشد، بسیاری از مقامات سطح بالای سابق را از مشاغلشان برداشت، که برادرم امیرعباس هم در میان آنها بود.^{۲۸}

همان روز یکی از دوستانم که در نیویورک توفقی داشت، به من گفت: «فکر می کنم کار شاه به آخر رسیده باشد». و موقعی که دید خیلی از این حرف او تعجب کرده ام، یکی از میهمانیهای شام والا حضرت فاطمه در سال ۱۹۷۳ را یادآور شد که شاه در آن مجلس به طوری که همه بشنوند خطاب به امیرعباس گفته بود: «فکر می کنم من و تو باید در يك زمان با هم بازنشسته شویم...».

به نظر من انتصاب شریف امامی به نخست وزیری و برکناری امیرعباس از وزارت دربار را باید از محاسبات غلط شاه در اواخر دوران سلطنتش دانست. گرچه نمی خواهم بگویم که او با این کار پیشگویی خود را فراموش کرده بود، ولی می توان به

۲۷. با توجه به اینکه نویسنده کتاب برادر امیرعباس هویدا است. طبعاً تحسین و گزافه گوییهای او در مورد برادرش هم نباید دور از انتظار باشد. ولی برای وقوف به هنرهای این «مغز سیاسی» بهتر است به متن دفاعیات هویدا در دادگاه انقلاب مراجعه شود. که او چگونه خود را جزئی از «سیستم» و ناچار به تبعیت از «سیستم» دانست و به این ترتیب مفهوم جالبی از «مغز سیاسی» بودن را ارائه داد - م.

۲۸. علت اساسی برکناری جمشید آموزگار از نخست وزیری، نتایج حاصل از آتش سوزی سینما رکس آبادان بود که برخلاف انتظار رژیم به رسوایی و ضررش انجامید و باعث شد که شاه هنوز يك هفته از آن حادثه فجع نگذشته، با دست زدن به تغییر کابینه، هم بخواهد اذهان را از اندیشیدن به مسأله سینمای آبادان منحرف کند و هم کلیه اتهاماتی را که رو به سوی خودش هدف گیری شده بود تلویحاً به گردن دولت آموزگار بیاندازد - م.

سادگی پی بزد که چنین اقدامی از سوی شاه، هم خلاء وسیعی در اطرافش به وجود آورد، و هم تبلیغات او را در مورد مبارزه با فساد از سکه انداخت. زیرا شریف امامی - علی رغم اتصالات خانوادگیش به مقامات مذهبی - مدت‌ها سرپرستی «بنیاد پهلوی» را به عهده داشت (که این سازمان از نظر افکار عمومی، مرکز تامین منافع غیرقانونی خانواده سلطنت محسوب می‌شد) و نیز خود او را در اکثر محافل به عنوان شخصی فاسد می‌شناختند.

شریف امامی به مجرد آغاز به کار - و قبل از معرفی کابینه - با حالتی که بیشتر جنبه خودنمایی داشت، دست به سه اقدام نمایشی زد: تمام کازینوها و قمارخانه‌ها را به این دلیل که اسلام قمار را حرام می‌داند، تعطیل کرد. سال شمار شاهنشاهی را که حدود یک سال از برقرارش توسط شاه می‌گذشت، دوباره به تاریخ هجری بازگرداند. و وزارتخانه «زنان» را که به دستور خواهر شاه به وجود آمده بود، منحل اعلام کرد.^{۲۹}

شریف امامی همراه با چنین اقداماتی به مطبوعات هم اجازه داد عکس خمینی را چاپ کنند. و رویهمرفته دست به مانورهایی زد که نشان می‌داد او هم درست مثل شاه اصولاً از ریشه‌های اصلی بحران بی اطلاع است. چون نه مردم کارهای او را جدی می‌گرفتند، و نه خمینی از خواسته خود که برکناری شاه و استقرار جمهوری اسلامی در کشور بود دست برداشت.

در این میان، روحانیون میانه‌رو همچنان بر نظر اصلی خویش که اجرای قانون اساسی ۱۹۰۶ بود پافشاری می‌کردند (چون این قانون به ۵ نفر از آنها حق وتو کردن قوانین مغایر اسلام را می‌داد) و روشنفکران نیز همراه با حدود ۱۸ حزب سیاسی (که یکباره عرض اندام کرده بودند) خواستار آزادی کامل در کشور بودند.

بعضی محافل تهران هم فقط انتظار می‌کشیدند تا ببینند آمریکا - که تا آن زمان هنوز اظهار نظر قطعی راجع به حوادث ایران نکرده بود - چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ و آیا سازمان «سیا» که عامل برانگیختن سرلشکر زاهدی برای کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق بود، بار دیگر به حمایت از شاه قدمی برخواهد داشت یا نه؟

شایعات مربوط به احتمال دخالت آمریکا موقعی قوت گرفت که اردشیر زاهدی (پسر سرلشکر زاهدی و سفیر ایران در آمریکا) ناگهان فعالیت خود را در صحنه سیاست

۲۹. وزارت «زنان» در ایران وجود نداشت، ولی پست «وزیر مشاور در امور زنان» در کابینه جمشید

آموزگار ایجاد شده بود که در حقیقت خلف همان «سازمان زنان ایران» مربوط به اشرف پهلوی بود - م.

آغاز کرد و در همان ابتدای کار نیز به همه این طور نشان داد که شخص وی عامل اصلی تغییر دولت بوده است، و به کسانی که حرفهایش را باور داشتند وانمود می‌کرد که چند وزیر کابینه شریف امامی - و از جمله، امیر خسرو افشار وزیر خارجه - را خودش راساً تعیین کرده است.

شاه در این هنگام، چون لیبرالهای مخالف رژیم از دعوت او برای برقراری تماس خودداری می‌کردند، ناچار به سوی گروهی از لیبرالهای قدیمی - که آنها را از سال ۱۹۶۳ از قدرت برکنار کرده بود - روی آورد، و با افرادی مثل علی امینی و عبدالله انتظام به مشورت پرداخت.

شاه همراه با این اقدام روابط خود را با آنان که طی ۱۵ سال گذشته همواره در خدمتش بودند به کلی قطع کرد و در عوض، ضمن آنکه تماس با سفرای انگلیس و آمریکا را به دو برابر معمول رساند، پشت سر هم فرماندهان ارتش خود را برای ملاقات و مذاکره به کاخ فرا می‌خواند.

طبق اطلاعاتی که محرمانه به دستم می‌رسید، می‌دانستم که در آن زمان شاه بر سر دوراهی مانده است و نمی‌داند در مسیر پیشنهادی کدامیک از دو گروه - که با یکدیگر در تضاد نیز بودند - گام بردارد. در یک طرف طرفداران جلب رضایت روحانیون و امتیاز دادن به آنها قرار داشتند که شامل شریف امامی و گروه لیبرالهای قدیمی (از قبیل امینی و انتظام) می‌شدند، و در طرف دیگر، فرماندهانی از ارتش که معتقد به خشونت و اعمال زور بودند. البته در این میان راه سومی هم توسط لیبرالهای مخالف (جبهه ملی، روشنفکران و دیگران) پیشنهاد می‌شد که شاه اصلاً آمادگی پذیرش آن را نداشت. چون خواسته این گروه: خروج شاه از مملکت و بازگشت به حکومت مشروطه بود.

طی ماههای بعد، شاه برای انتخاب یکی از دوراه پیشنهادی دایم در حال تردید به سر می‌برد. و فشارهای ناشی از بروز حوادث گوناگون نیز او را به سمتی می‌کشاند که روز به روز اعتماد به نفس خود را بیشتر از دست می‌داد. چهره اش هر روز پژمرده تر، چشمانش بی فروغتر، و صدایش لرزانتر می‌شد. تا جایی که «مایکل بلومنتال» وزیر خزانه‌داری آمریکا، در بازگشت از سفر به ایران و ملاقات با شاه در باره اش گفته بود: «او به کلی درمانده است» (این گفته بلومنتال را یکی از دوستانش برایم نقل کرد). به عقیده من هم خطای بزرگی از شاه سرزد که شریف امامی را به تشکیل کابینه فرا خواند و این نظری بود که سیر حوادث بعداً صحت آن را به اثبات رساند.

ولی در باره اینکه واقعاً دلیل آن همه تردید و دودلی شاه در قبال بحران روزافزون چه بود؟ حقیقت این است که او پس از بی نتیجه ماندن امتیازهایی که توسط شریف امامی داده بود، قطع رابطه با مشاوران همیشگی خود، و احساس ضعفی که به دنبال تداوم ناآرامیها طی چند ماه در وجودش پدید آمده بود، در بلا تکلیفی به سر می برد و فقط به دنبال پایگاه محکمی برای اتکاء و کسب حمایت می گشت، تا با برخورداری از آن بتواند به مقابله جدی با بحران برخیزد، و به همین خاطر نیز برای یافتن چنین پایگاهی بیشتر به دوستان غربی خود رو آورد.

و همین بلا تکلیفی بود که باعث شد شاه در جایی که نیاز به یک عمل جراحی فوری داشت، فقط به کمکهای اولیه بسنده کند و علاوه بر طفره رفتن از تامین خواسته لیبرالهای مخالف، فرماندهان نظامی را نیز از خود برنجاند و آنها را دچار اختلاف و تفرقه کند. به نظر من در چنان وضعیتی تنها راه نجات شاه در این بود که دست از غرور و نخوت خود بردارد، فروتنی پیشه کند، و برای انتقاد از اعمال و رفتار گذشته خود پیشقدم شود. اگر او می توانست: در انظار عمومی به خطاهای خود اعتراف کند، انگیزه هایش را برملا سازد، وزرای کابینه را از چهره های مردمی برگزیند، و خود را از محاصره چاپلوسان و مفت خورها و دزدان و احمقها نجات دهد، مسلماً قادر بود همچنان در مقام خود باقی بماند. ولی سرسختی و غرور بیش از حد شاه هرگز به او اجازه نداد چنین کند.

از سرگیری خشونت

انتخاب شریف امامی به نخست وزیری، برخلاف آنچه شاه انتظار داشت نه تنها از حرارت مردم نکاست، بلکه آن را به درجه جوشش هم رساند.

روز دوشنبه ۴ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۳ شهریور ۵۷] با فرا رسیدن عید فطر - در پایان ماه رمضان - چون موقعیتی برای تظاهرات در تهران فراهم شده بود، مردم ابتدا برای برگزاری نماز در تپه های قیطریه گرد آمدند، و پس از آن به صورت سیلی از جمعیت به خیابانهای تهران سرازیر شدند و ضمن راهپیمایی، علیه شاه نیز شعار دادند.

در این تظاهرات که لیبرالهای مخالف رژیم هم به صفوف مسلمانان پیوسته بودند، مردم برای اولین بار فریاد «زنده باد خمینی» سر دادند و هر زمان که به نفرهای حامل

قوای نظامی برمی خوردند ضمن پرتاب شاخه گل به سمت سربازان، شعار می دادند: «ارتشی، چرا برادر کشی؟». و این اقدام به حدی موثر بود که گاه بعضی سربازان به گریه می انداخت.

روز ۷ سپتامبر [۱۶ شهریور] بار دیگر مردم بدون توجه به تدابیر احتیاسی ز سوی رژیم، به خیابانها ریختند و با شعارهایی به مراتب کوبنده تر از گذشته، علیه شاه به تظاهرات و راهپیمایی پرداختند. شعارهایی که در این روز از مردم شنیده شد، اکثراً به این قرار بود:

- زنده باد خمینی، مرگ بر شاه

- شاه ترا می کشیم

- پنجاه سال حکومت، پنجاه سال خیانت

- نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است.^{۳۰}

به نظر من، در این راهپیمایی که به صورتی بسیار عظیم برگزار شد، فقط یک معجزه توانست از برخورد قوای نظامی با مردم و کشتار و خونریزی جلوگیری کند. و ضمن آن آشکار شد که خمینی در عرض دو ماه ژوئیه و اوت [تیر و مرداد] به خوبی توانسته است رهبری خود را تثبیت کند و نشان دهد که قدرت او در تبعید به مراتب از آیت الله های حاضر در ایران بیشتر است... و دقیقاً از آن به بعد بود که خمینی به عنوان رهبر منحصر به فرد و بلا منازع حرکتی که از ۹ ماه قبل آغاز گردیده بود، شناخته شد.

فرماندهان نظامی بعد از مشاهده این راهپیمایی، به شاه فشار آوردند که هرچه زودتر در تهران حکومت نظامی اعلام کند و خواسته خود را نیز چنین توجیه کردند که: در راهپیمایی امروز سیل جمعیت به راحتی می توانست عمارت مجلس و تاسیسات رادیو - تلویزیون را به تصرف خود درآورد، و شاه بعد از چند ساعت تردید و دودلی، آنگاه که با سفرای انگلیس و آمریکا به تبادل نظر پرداخت، تصمیم گرفت که تسلیم نظر فرماندهان ارتش شود.

از یک سو شاه احساس می کرد که سیاست لیبرالیسم مورد نظرش به فساد گراییده است و ژنرالهایش نیز از سوی دیگر نسبت به اجرای چنین سیاستی آزرده خاطر و نگران بودند. آنها ضمن آنکه در محافل خصوصی خود وضعیت ناشی از فضای باز سیاسی را به

۳۰. این شعار در متن اصلی کتاب چنین آمده است: «دین ما حسینی است، شاه ما خمینی است!» و

معلوم نیست که نویسنده آن را ناآگاهانه به این شکل آورده یا عمداً تحریف کرده است؟ - م.

باد انتقاد می گرفتند، بعضی هایشان با مشاهده تظاهرات و راهپیمایی آن روز معتقد شده بودند که سیاست لیبرالیسم شاه و پافشاری کارتر برای اجرای حقوق بشر در ایران عاقبت رژیم را به سقوط خواهد کشاند.

صبح فردای آن روز (جمعه ۸ سپتامبر ۱۹۷۸) [۱۷ شهریور ۵۷] دولت با انتشار اعلامیه‌ای از رادیو، تظاهرات روز گذشته را اقدامی خلاف تمایل رهبران مذهبی و مغایر مصالح ملی و قانون اساسی توصیف کرد و آن را توطئه‌ای دانست که توسط عوامل خارجی سازمان یافته و تغذیه مالی شده بود، و در پایان نیز اعلام می کرد که: «از امروز به مدت ششماه در تهران و ۱۲ شهر دیگر حکومت نظامی برقرار می شود».

متعاقب این اعلامیه، ژنرال اویسی فرمانده سابق گارد سلطنتی - که به تندرستی شهرت داشت - نیز به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب شد.

ولی بسیاری از مردم، از روز قبل قرار گذاشته بودند روز جمعه صبح جهت برگزاری مراسمی به یاد کشته شدگان اول سپتامبر [۱۰ شهریور] (که بعد از خروج از مسجد فاطمیه در حال شعار دادن هدف تیراندازی قوای نظامی قرار گرفته بودند) در میدان ژاله تجمع کنند و اکثر آنها نیز موفق به شنیدن اعلامیه برقراری حکومت نظامی از رادیو نشده بودند (همچنان که ژنرال جعفری معاون شهرداری نیز بعداً اظهار داشت که آن روز صبح به هیچ وجه از اعلام حکومت نظامی در تهران مطلع نبوده است).

پس از آغاز تظاهرات مردم در میدان ژاله، ماموران حکومت نظامی با مسلسل به طرفشان تیراندازی کردند و آن طور که گفته شده، قتل عامی به راه انداختند که اکثر مقتولینش را جوانان تشکیل می دادند.

دولت تعداد کشته شدگان این حادثه را ۵۸ نفر اعلام کرد. ولی به گفته منابع مخالف رژیم، شمار مقتولین به ۵۰۰ نفر می رسید.

راجع به «جمعه سیاه» تهران که واقعا آن را باید نقطه عطفی در عمر رژیم شاه به حساب آورد، شایعات فراوانی بر سر زبانها افتاد. از جمله مهمترین آنها که اکثراً توسط مردم نقل می شد، یکی هم این بود که: روز گذشته سه هواپیما پراز کماندوهای اسرائیلی وارد تهران شدند تا ماموریتی را که سربازان ایرانی از اجرائیش شانه خالی می کردند به عهده بگیرند.

بعد از این حادثه هیجان شدیدی بر مجافل گوناگون مخالف رژیم مستولی شد. در حالیکه باور کرده‌نی نبود دولت آمریکا به خاطر سیاست حقوق بشر خود، در مورد کشتار

جمعه سیاه به شاه چراغ سبز داده باشد، عده‌ای از سران مخالف خود را مخفی کردند و عده‌ای دیگر - از جمله چند تن از مقامات مذهبی - دستگیر شدند.

همان موقع «شاهپور بختیار» که سمت قائم مقام رهبری جبهه ملی را به عهده داشت، طی مصاحبه‌ای به خبرنگار روزنامه «لوموند» گفت: «با حادثه‌ای که به وقوع پیوست دیگر هیچ امکانی برای سازش با رژیم شاه وجود ندارد...». ولی خود او چند ماه بعد قبول کرد که از سوی شاه به مقام نخست‌وزیری منصوب شود.

روز بعد از حادثه جمعه سیاه، خمینی طی پیامی مردم را به «مقاومت علیه شاه جنایتکار» تشویق کرد و از نیروهای نظامی نیز خواست تا علیه شاه قیام کنند. در مقابل شاه، طی مصاحبه‌ای با مجله «تایم» اظهار داشت: چنانچه در تهران اعلام حکومت نظامی نکرده بود، این امکان برای نیروهای مخالف به وجود می آمد که مملکت را تحت کنترل خود در آورند.

روزیکشنبه ۱۰ سپتامبر [۱۹ شهریور] شریف امامی اعضای کابینه خود را در حالی به مجلس معرفی کرد که تمام محوطه اطراف مجلس توسط تانک محاصره شده بود. او طی بیانات خود خطاب به نمایندگان مجلس گفت: سیاست گرایش به لیبرالیسم همچنان ادامه خواهد یافت و شخصاً سعی خواهد کرد تا جو آرامی برای برگزاری انتخابات آزاد و دفع فساد از کشور به وجود آید.

همان موقع که شریف امامی در مجلس نطق می کرد، خانواده‌های عزادار به صورتی مخفیانه مشغول دفن کردن اجساد مقتولین حادثه جمعه سیاه در گورستان بهشت زهرا بودند. آن روز شریف امامی از اعضای خانواده سلطنت خواست تا دفاتر مربوط به امور تجارتي خود را تعطیل کنند. ولی شاه همان موقع ضیافتی به مناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس بانک ملی برپا کرده بود که در آن ۱۲۰ بانکدار معروف و سردمداران اقتصاد جهان دعوت داشتند.

همان روز، اردشیر زاهدی - که از حوادث ایران وحشتزده شده بود - به خیال خود دست به شاهکار زد و طی يك تماس تلفنی با «برژینسکی» در کمپ دیوید، از او عاجزانه درخواست کرد تا هر طور شده در فاصله مذاکرات با انور سادات و بگین مسأله ایران را با برزیدنت کارتر در میان بگذارد و از او مصرانه بخواهد که به شاه تلفن کند و او را نسبت به حمایت خود مطمئن سازد.

کارتر این کار را انجام داد. ولی مثل بقیه گفته‌ها و اعلامیه‌هایش در خلال ماههای

بعد، تماس تلفنی با شاه نیز، نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه درجه خشم مردم و ذلت شاه را هرچه بیشتر افزایش داد.

همان موقع، علی امینی (که دوباره فعالیت‌های سیاسی خود را از سر گرفته بود) طی مصاحبه‌ای با خبرنگار ویژه «لوموند»، وضعیت‌ی را که در کشور جریان داشت تشریح کرد، و ضمن آن گفت: «... من همواره از رژیم پشتیبانی کرده‌ام و تمام کوشش‌های خود را نیز به کار گرفته‌ام تا بتوانم پلی بین اعلیحضرت و مخالفان ایشان برقرار سازم. ولی حقیقت این است که ایشان هرگز قدمی در راه تسهیل فعالیت‌های من برنداشته‌اند... در حال حاضر نیز چنانچه اعلیحضرت تمایل به سلطنت - و نه بیشتر از آن - داشته باشند، شخصا آماده‌ام تا يك كابينه اتحاد ملی تشکیل دهم و دست به انتخابات آزاد در کشور بزنم...».

بحث پیرامون «راه حل امینی» در خلال ماه سپتامبر و بعد از آن [شهریور و مهر ۵۷] نقل مجالس و محافل تهران بود. ولی من هرگز نتوانستم این معما را حل کنم که امینی چگونه می‌خواست باراه حلی که ارائه داده بود، دو مانع عمده - یکی وجود خمینی و دیگری گروه‌های چپ - را از سر راه بردارد؟ مضافاً اینکه شخص امینی به خاطر معروفیتش به عنوان عنصر مورد اعتماد آمریکا، محال بود بتواند با احساسات ضد آمریکایی که روز بروز در کشور گسترده‌تر می‌شد، به مقابله برخیزد.

در مورد نظری که راجع به امینی داده‌ام نیز باید اضافه کنم:

موقع ورود شاه به آمریکا در نوامبر ۱۹۷۷، «آرنو دوبرش گراو» خبرنگار مجله نیوزویک با وی مصاحبه‌ای ترتیب داد و طی آن از شاه پرسید: «... دولت ایران دو هفته پیش اعلام داشت که پرزیدنت کندی در سال ۱۹۶۱ پرداخت مبلغ ۳۵ میلیون دلار کمک آمریکا به ایران را منوط به انتصاب دکتر علی امینی به نخست‌وزیری کرده بود. آیا شما این ادعای دولت را تأیید می‌کنید؟» و شاه به خبرنگار پاسخ داد: «این البته يك مسأله کهنه است ولی حقیقت دارد.»

دولت شریف امامی طی روزهای بعد - همانگونه که قول داده بود - مبارزه با فساد را آغاز کرد. ولی البته در جریان این مبارزه به جای آنکه مفسدین اصلی را - که جزء خانواده و اطرافیان شاه بودند - تحت تعقیب قرار دهد و اثر مطلوبی بر افکار عمومی بگذارد، به سراغ چند تن از عناصر درجه ۲ رفت و به عنوان مثال با دستگیری وزیر سابق بهداری [دکتر شیخ الاسلام زاده] در حقیقت کوشید تا از آنها به صورت سپر ایمنی مهره‌های اصلی

استفاده کند و ضمناً با این کار به مفسدین سطح بالا علامت دهد که تا دیر نشده هر آنچه تاکنون از کشور خارج نکرده‌اند، فوراً بردارند و فرار کنند.

در این میان، شاه به يك سری مصاحبه‌های پشت سرهم با مطبوعات خارجی دست زد و در هر يك از آنها نیز مطالبی گفت که می‌توانست به صورت اسلحه‌ای از سوی مخالفانش علیه خود او به کار گرفته شود. من هرگز نتوانستم بفهمم که اصولاً انگیزه شاه از آن همه پرگویی و یاهه سرایی در مصاحبه با رسانه‌های خارجی چه بود؟

شاه در این مصاحبه‌ها اغلب با لحنی خشن سخن می‌گفت و جلوی دوربین تلویزیون چنان قیافه آمرانه‌ای به خود می‌گرفت که همه خبرنگاران متفق القول می‌گفتند: رفتار شاه - و نه گفتارش - در موقع مصاحبه طوری است که گویی با بدترین دشمن خود روبرو شده است. در جریان مصاحبه‌ها نیز هر موقع فرصتی به دست می‌آورد تقصیر همه مشکلات مملکت را به گردن «کمونیستها» و یا «آنارشیستها» [هرج و مرج طلبان] می‌انداخت.

شریف امامی نیز - چنانکه گویی هنوز در سالهای دهه ۵۰ و ۶۰ [۱۳۳۰ و ۱۳۴۰] به سر می‌برد - روشی جز متعهد شدن و امتیاز دادن برای کاهش فشار سراغ نداشت و اینطور گمان می‌کرد که با اعمال سیاست «چوب و پیاز» خواهد توانست مخالفین را دچار تفرقه کند.

شریف امامی پس از چندی با آزاد کردن گروهی از متهمان معمولی حادثه «جمعه سیاه» از زندان، و نگهداشتن بقیه آنها - که حالت مبارزه جویانه داشتند - کاملاً نشان داد که اصلاً ماهیت و ریشه ناآرامیها را تشخیص نداده است. به دنبال همین نوع سیاستها سرانجام هم به حالتی در آمد که معلوم بود به زور خود را به مسند قدرت چسبانده و این سیر حوادث است که او را به این سو و آن سو می‌کشاند.

در آن موقعیت که اوضاع هر روز بدتر از روز پیش می‌شد، ناگهان زلزله ویرانگری در خراسان رخ داد و اهمیت این حادثه چنان بود که تصور می‌شد بتواند تا حد زیادی از شدت بحران سیاسی در کشور بکاهد. ولی برخلاف انتظار چنین وضعی پیش نیامد.

همان زمان به اتفاق همکارانم در نیویورک برای اطلاع از ماوقع به رادیو ایران رو آوردیم و در برنامه اخبار، بلافاصله پس از آغاز آن شنیدیم که: «... علیاحضرت شهبانو امروز سرکار علیه خانم فریده دیبا را به عنوان هماهنگ کننده عملیات نجات و کمک رسانی به زلزله زدگان طیس تعیین فرمودند...»

یکی از همکارانم با شنیدن این خبر شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «... باز هم همان حرفهای همیشگی، همان قصه قدیمی. مثل اینکه اینها نمی‌خواهند بفهمند، و حاضر هم نیستند رویه خود را عوض کنند...»

حقیقت این بود که اخبار رادیو همیشه شنوندگان را به خشم می‌آورد، چون هیچگاه نمی‌شد در ابتدای آن خبری از کارهای خانواده سلطنت جا نداشته باشد، و افراط در این مسأله تا بدان حد بود که حتی اگر دهها خبر مهم و حیاتی از دستگاههای تلکس فوران می‌کرد، باز هم برنامه با خبرهای مربوط به خانواده سلطنت آغاز می‌شد.

اعتصابها

بعد از استقرار حکومت نظامی - که منع تظاهرات و کنترل کامل ارتش را به دنبال داشت - مبارزه با رژیم به شکل جدیدی درآمد.

روزهایی که به عنوان عزاداری تعیین می‌شد، بازار و مغازه‌های کوچک در سطح شهر تعطیل می‌کردند و کارگران نیز برای اعلام همبستگی خود در مبارزه با رژیم به استفاده از سلاح اعتصاب روی می‌آوردند.

مسأله اعتصاب کارگران، شاه را به شدت آزرده خاطر می‌ساخت و هرگز نمی‌توانست قبول کند همان کسانی که در ژانویه ۱۹۷۶ [دی ۱۳۵۴] هنگام دریافت اسناد مربوط به شرکت در سود کارگاهها، مراتب «سپاس بی‌پایان خود از ذات مبارک شاهانه» اعلام داشته بودند، اینک علیه او دست به اعتصاب بزنند.^{۳۱}

در بدو امر، چون اعتصابها به صورتی بود که کاملاً جنبه اقتصادی و رفاهی داشت، به همین جهت نیز دولت شریف امامی مذاکراتی به صورت علنی با اعتصابیون آغاز کرد، و با تعهد افزایش دستمزد - که گاهی حتی به حدود ۴۰ درصد هم می‌رسید - کوشید تا از ادامه اعتصابها جلوگیری کند. ضمن آن با دلگرمی دادن به صاحبان صنایع خصوصی نیز رسماً از آنها خواسته شد تا از روند افزایش دستمزد کارگران پیروی کنند.

۳۱. در آن مراسم - و موارد مشابه، مثل دادن سند مالکیت زمین از سوی شاه به کشاورزان - همواره افرادی به عنوان نماینده کارگران یا کشاورزان شرکت می‌کردند که یا از عوامل رژیم محسوب می‌شدند، و یا قبلاً تحت تعلیم قرار گرفته بودند تا سر موقع مراتب «سپاس بی‌پایان خویش...» را اعلام نمایند - م.

همزمان با این اقدامات، و متعاقب مذاکرات نمایندگان دولت با عراقیها، مقامات آن کشور محدودیتهایی را در مورد خمینی - که از چند سال پیش به حال تبعید در عراق به سر می‌برد - به کار بستند.

دولت عراق به خاطر آنکه آیت‌الله را نوعی پناهنده سیاسی به شمار می‌آورد، دستوراتی را که وی برای تحریک مردم ایران به قیام علیه حکومت صادر می‌کرد مغایر اصول پناهندگی دانست و در شروع اقدامات خود علیه خمینی، از هرگونه تماس او با ایرانیانی که به دیدارش می‌آمدند جلوگیری به عمل آورد.

منزوی کردن خمینی توسط دولت عراق، برعکس آنچه تصور می‌شد، در ایران به تقویت امواج مخالف رژیم انجامید و گروههای مبارز به عنوان ابراز مخالفت علیه این اقدام، یکشنبه اول اکتبر ۱۹۷۹ [۹ مهر ۵۷] را روز اعتصاب عمومی اعلام کردند. گرچه اعتصاب در سراسر تهران و بسیاری از مراکز استانها به صورتی کاملاً چشمگیر به اجرا گذاشته شد، ولی در همان زمان وزیر امور خارجه ایران که برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفته بود، با همتای عراقی خود مذاکراتی را دنبال می‌کرد که هدف از آن اخراج خمینی از عراق بود.

در همان اوان، دولت شریف امامی به عنوان يك زست مسالمت جویانه اعلام کرد که همه ایرانیهای مقیم خارج فقط اگر به قانون اساسی احترام بگذارند، می‌توانند وارد کشور شوند. البته هدف از انتشار این اعلامیه هم بیشتر نوعی عفو عمومی در مورد دانشجویانی بود که سالها علیه رژیم در خارج از کشور فعالیت داشتند.

به دنبال آن نیز مقامات حزب رستاخیز - که هم توسط اعضایش تحریم شده، و هم کمکهای مالی دولت را از دست داده بود - تصمیم به انحلال آن گرفتند، و این حرکت گرچه صرفاً نوعی اقدام نمایشی بیش نبود، ولی در حقیقت طبل ورشکستگی سیاستهای شاه را به صدا درآورد و به همه نشان داد که رویای «تمدن بزرگ» شاهانه و «اتحاد مردم در زیر سایه سلطنت» دیگر هرگز محلی از اعراب نخواهد داشت.^{۳۲}

پس از توافق دو دولت ایران و عراق، سرانجام آیت‌الله ساکن نجف ناچار به ترک عراق شد، ولی چون نتوانست در مرز کویت اجازه ورود به آن کشور را بگیرد، ناچار

۳۲. دکتر جواد سعید (دبیر کل حزب رستاخیز) بعد از اعلام اینکه: «رستاخیز دیگر يك حزب فراگیر نیست» روز ۹ مهر ۵۷ از سمت خود استعفا کرد و به دنبال آن، حزب رستاخیز نیز بعد از تشکیل آخرین جلسه هیأت اجرایی خود در روز ۱۱ مهر رسماً از هم پاشیده شد - م.

بازگشت و از بغداد به سوی پاریس عزیمت کرد.

نتیجه این اقدامات، نه تنها مردم را از ادامه مبارزه - که بیشتر به صورت اعتصاب جلوه گر می شد - باز نداشت، بلکه دامنه آن را آنچنان افزایش داد که پس از مدتی کوتاه بیشتر موسسات عمومی را فرا گرفت و حتی دانشگاهها و بیمارستانها را نیز به صف اعتصابیون کشاند.

از این مرحله به بعد بود که خواسته های کارگران اعتصابی به مرور رنگ سیاسی به خود گرفت، و همراه با تقاضای آزادی کارگران بازداشت شده، مسأله آزادی زندانیان سیاسی را نیز به فهرست خواسته های خود افزودند.

روز ۹ اکتبر [۱۷ مهر] دانشجویان در چند شهر به نشانه حمایت از اعتصابیون دست به تظاهرات زدند و برخوردهای شدیدی بین آنها و نیروهای انتظامی بوجود آمد.^{۳۳} روز ۱۶ اکتبر [۲۴ مهر] شاه برای کاستن از دامنه تشنج، دستور آزادی گروهی از زندانیان سیاسی را صادر کرد. ولی این اقدام همانند برداشتن قطره ای از آب اقیانوس، هیچ تاثیری از خود بجا نگذاشت و برخورد بین سربازان و تظاهر کنندگان کم و بیش همچنان در سراسر مملکت ادامه یافت.

روزها هزاران تن از مردم تهران به عنوان عزاداری برای قربانیان حادثه «جمعه سیاه» در گورستان بهشت زهرا گرد می آمدند و چون این مراسم همواره تبدیل به تظاهرات سیاسی علیه شاه می شد، لذا با استفاده از اهمیت مراسم عزاداری در مذهب شیعه و خودداری ماموران نظامی از دخالت در آن، به زودی مردم، این گورستان را - که در جنوب تهران واقع شده - به صورت مناسبترین مرکز برگزاری تظاهرات سیاسی و شعاردادن علیه شاه در آوردند.

روز ۲۲ اکتبر [۳۰ مهر] تظاهرات عظیمی در همدان برگزار شد، که طی آن مردم حدود ۱۰ ساعت در خیابان های شهر علیه رژیم شاه شعار دادند و راهپیمایی کردند و چون نفرات پلیس از عهده پراکندن جمعیت برنیامدند، نیروهای نظامی وارد صحنه شدند و بر اثر تیراندازی آنها به سوی مردم عده کثیری کشته شدند.

فردای آن روز عینا همین جریان در دو شهر مشهد و قم تکرار گردید، تا آنگاه که نوبت کرمان فرارسید و مسجد جامع این شهر به دست عوامل ناشناخته ای به آتش کشیده

۳۳. از روز ۱۷ مهر ۵۷ باوجود آغاز سال تحصیلی دانشگاه، هیچ کلاسی در آن برپا نشد - م.

شد. در مورد این حادثه مردم شایع کرده بودند که دست ساواک در آتش سوزی مسجد جامع کرمان دخالت داشته است.^{۳۴}

ضمن این وقایع، مطبوعات کشور نیز - که قول آزادی آنها توسط شریف امامی داده شده بود - مورد هجوم نیروهای انتظامی قرار گرفت تا با اعمال سانسور از انتشار اعلامیه های خمینی در روزنامه ها جلوگیری به عمل آید، و به دنبال آن، چون تمام کارکنان مطبوعات دست به اعتصاب زدند، دولت پس از سه روز مذاکره با نمایندگان آنها، سرانجام تسلیم خواسته مطبوعات در باب لغو سانسور شد، ولی بقیه اعتصابها اکثرا ادامه یافت، و تظاهرات و آشوبهای پراکنده هر روز در نقاط مختلف کشور رو به گسترش می رفت.

دسیسه گری مقامات رژیم علیه شریف امامی

طی دوران نخست وزیری شریف امامی، بسیاری از تضادهای درونی هیأت حاکمه و جنگ قدرت بین اعضای کابینه، اعمال و رفتار دولت را تحت تاثیر خود قرار داد. هوشنگ نهاوندی، که قبلا جناح سومی در حزب رستاخیز بوجود آورده بود، تشکیلات جدید خود را از اوایل سپتامبر [اواسط شهریور ۵۷] تحت عنوان «حزب جامعه نوین» به راه انداخت^{۳۵} و در بیانیه ای که در پنجم سپتامبر انتشار داد، به این مضمون اشاره کرد که: مردم ایران اجازه نخواهند داد نظام شاهنشاهی و انقلاب شاه و مردم مورد تردید قرار گیرد.

این سخنان به گونه ای بود که به نظر می رسید عینا بیان کننده نظرات شخص شاه باشد. چون در آخرین ملاقاتی که در اوایل ۱۹۷۸ [اردیبهشت ۵۷] با شاه داشتم، از او مطالبی شنیدم که به متن بیانیه هوشنگ نهاوندی بی شباهت نبود.

شاه در این ملاقات ضمن اشاره به اقدامات انجام شده، می گفت: «من به مردم همه

۳۴. مسجد جامع کرمان روز ۲۴ مهر ۵۷ آتش گرفت و تحقیقات بعدی کاملا روشن کرد که این عمل توسط ماموران رژیم و دستگیری کولی های اجیر شده صورت گرفته بود - م.

۳۵. فریدون هویدا مجله ای را که تحت عنوان «جامعه نوین» از سوی هوشنگ نهاوندی و همدستانش به عنوان ارگان جناح سوم رستاخیز (گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و مردم) انتشار می یافت، به اشتباه به عنوان «حزب جامعه نوین» تلقی کرده است - م.

چیز دادم... در این شرایط آیا امکان دارد که خمینی و یا افرادی نظیر سنجایی بتوانند کاری علیه من انجام دهند؟...» ولی به نظر من پندار بافی و گزافه گویی های شاه در مورد «تمدن بزرگ» تا به آن حد گسترش یافته بود که تصور می کرد هر مطلبی اگر در فرامین سلطنتی نوشته شود - ولو اینکه بی پایه و عاری از حقیقت هم باشد - حتما واقعیت دارد.

حزب ابداعی هوشنگ نهاوندی هرگز نتوانست کسی را فریب دهد و به سوی خود بکشاند. چون مردم با سوابق او کاملاً آشنا بودند و دوران ریاستش در دفتر مخصوص ملکه فرح و بخصوص اختناقی را که در زمان ریاستش بر دانشگاه جریان داشت، نمی توانستند فراموش کنند. درون کابینه شریف امامی نیز، هوشنگ نهاوندی مورد حمایت بعضی و نفرت بعضی دیگر از وزراء قرار داشت.^{۳۶}

از يك طرف، نتیجه درگیریهای موجود بین اعضای کابینه امور دولت را به فلج می کشاند، و از طرف دیگر، امتیازهایی که دایم از سوی شریف امامی به مخالفین داده می شد خشم فرماندهان ارتش را برمی انگیزد. فرماندهان تندروی ارتش با انتقاد از رویه دولت، شاه را تحت تاثیر قرار می دادند، و بخصوص از او می خواستند که هرچه زودتر شخصی مثل اویسی (فرماندار نظامی تهران) را به ریاست دولت منصوب کند.

درجهت دیگر، گروه لیبرالهای قدیمی وجود داشتند که علی امینی را کاندیدای نخست وزیر کرده بودند و دایم این گفته او را تکرار می کردند که «من می توانم شاه را نجات دهم، ولی به این شرط که او سلطنت کند و بگذارد که من هم حکومت کنم». در این میان، عده ای پیوند گسسته از حزب رستاخیز هم دیده می شدند که دایم در تکاپو بودند تا يك کابینه ائتلافی متشکل از افراد نظامی و غیر نظامی تشکیل دهند، و می گفتند: فقط چنین کابینه ای می تواند هم سیاست لیبرالیسم را پیش ببرد و هم به مخالفین دهن بند بزند.

۳۶. هوشنگ نهاوندی در کابینه شریف امامی به سمت وزیر علوم و آموزش عالی منصوب شد، ولی پس از حدود يك ماه ونیم به سبب اختلاف نظرش با بعضی از اعضای کابینه ناچار از سمت خود استعفا داد (۲۴ مهر ۵۷). ضمناً باید دانست که در میان وزرای دولت شریف امامی، شش تن از آنها به جناح رستاخیزی هوشنگ نهاوندی (گروه بررسی...) تعلق داشتند - م.

در چنین مقطعی بود که اردشیر زاهدی روز ۱۲ سپتامبر (۲۱ شهریور ۵۷) وارد تهران شد و آن طور که شایع بود، پیام بسیار مهمی برای شاه نیز همراه خود داشت. عده ای می گفتند: اردشیر زاهدی به تهران آمده تا شاه را نصیحت کند که از ناسازگاری با علی امینی دست بردارد، و عده ای دیگر معتقد بودند که سفر او به تهران احتمالاً به خاطر تصاحب مقام نخست وزیر است.

ولی هر دو گروه اشتباه می کردند. چون درست است که شاه می کوشید به هر شکلی شده راه حلی برای رفع بحران پیدا کند، ولی او از محدودیتهای فکری داماد سابقش کاملاً اطلاع داشت و بارها نیز شنیده شده بود که در محافل خصوصی، مغز اردشیر را به «مغز گنجشگ» تشبیه می کرد.

حقیقت این است که سفر اردشیر زاهدی صرفاً به تسلیم پیامی ارتباط پیدا می کرد که از جانب آمریکاییها خطاب به شاه نوشته شده بود. و مضمون این پیام نیز - که بعداً توانستم آن را از طریق دوستان آمریکایی خود بدست آورم - به طور خلاصه به این شرح بود: «دولت ایالات متحده آمریکا از رویه سابق خود که جلوگیری از اعمال قدرت توسط شاه بود، دست برداشته است و به شاه آزادی کامل در تصمیم گیری می دهد تا خود هر طور که بهتر می داند در صدد رفع مشکلات برآید...».

پس از دریافت چنین پیامی، اطرافیان شاه به این مسأله امید بستند که چراغ سبز واشینگتن حداقل بتواند شاه را از بی تصمیمی و بلاتکلیفی نجات دهد. ولی شریف امامی بدون توجه به دسایسی که در میان اعضای هیأت حاکمه برای ساقط کردنش در جریان بود، با بیان این مطلب که: «... مجلس به من رأی اعتماد داده، و تنها مجلس می تواند با پس گرفتن رأی اعتماد خود مرا از مقام نخست وزیر بردارد»، تلویحاً به طالبان جانشینی خود اطمینان داد که به این زودیهها تمایلی به ترك مسند نخست وزیر ندارد.

در خارج محدوده دربار و دولت، مردم به کار خود مشغول بودند، و بدون توجه به درگیریها و رقابتهای هیأت حاکمه امر مبارزه با رژیم را پیش می بردند تا آنکه روز ۲۶ اکتبر [۴ آبان ۵۷] در سالروز تولد شاه، علی رغم آزادی حدود هزار زندانی سیاسی و محاصره کامل نیروهای نظامی، دانشجویان در محوطه دانشگاه علیه شاه و به طرفداری از خمینی دست به تظاهرات گسترده ای زدند.

برنامه نیم بندی که شریف امامی به عنوان مبارزه با فساد آغاز کرده بود نیز هیچ اثری در افکار عمومی از خود به جا نگذاشت. مردم که فقط شاهد بازداشت چندتن از

وزرای سابق بودند، این کار را صرفاً نوعی انتقامجویی شخصی توسط شریف امامی می‌دانستند و معتقد بودند که او با استفاده از مقام و موقعیت فعلی خود در صدد تنبیه کسانی برآمده که در زمان ریاستش بر مجلس سنا علیه وی دست به اقدامات تخریبی می‌زدند. وگرنه، چون طبق نظر مردم، تمام فسادها از دربار ریشه می‌گرفت، دولت می‌بایست به این حقیقت توجه می‌کرد که همان زمان اعضای خانواده سلطنت یکی یکی در حال خروج از کشور بودند، و همین مسأله باعث می‌شد که تردید و بدگمانی مردم نسبت به برنامه مبارزه با فساد به هیچ وجه کاهش نیابد.

در چنین وضعیتی، امیرعباس به من اطلاع داد که بنا به تصمیم شاه قرار شده اعضای خانواده اش به خارج تبعید شوند تا منبع دیگر نتوانند در امور داخلی کشور مداخله کنند. ولی سؤال من این بود که چرا شاه این تصمیم خود را آشکارا به اطلاع مردم نمی‌رساند؟... چون در غیر این صورت، هر اقدامی که علیه خانواده اش انجام دهد بی نتیجه است و دست و پای خودش را بیشتر خواهد بست. تعبیر و تفسیر مردم از عمل شاه هم جز این نخواهد بود که خانواده سلطنت همراه پولهایی که از ملت دزدیده اند در حال گریختن از کشور هستند و قانون «محدودیت فعالیتهای خانواده سلطنت» هم به گوش کسی فرو نخواهد رفت.

همان زمان یکی از رابطهای آمریکایی به من خبر داد که اردشیر زاهدی در تهران مشغول دسیسه‌گری علیه امیرعباس است و بعد هم که با یکی از دوستان ایرانی خود تماس گرفتم، او نیز خبر را تأیید کرد.

زاهدی در تهران می‌کوشید شاه و فرماندهان ارتش را به بازداشت عده‌ای ترغیب کند که برادر من هم در میان آنها جا داشت، و قصدش از چنین کاری هم جز این نبود که شاید آبی بر آتش خشم مردم ریخته شود.

وی برای قبولاندن نظر خود نیز چنین استدلالات می‌کرد که شاه چون از نظر قانون اساسی هیچ مسئولیتی به عهده ندارد، پس اگر گروهی از وزرای سابق را به بند بکشد، به راحتی خواهد توانست آنها را مسئول تمام نابسامانیها معرفی کرده، تاج و تخت خود را از خطر نجات دهد. در حالی که به نظر من چنین استدلالهای بچگانه‌ای فقط می‌توانست از مغز آدم بی اطلاع و نفهمی مثل سفیر شاه در واشینگتن - که لجاجت و کینه‌ورزی عقلش را کور کرده بود - تراوش کند.

اردشیر زاهدی کسی است که بارها در حضور من اعتراف کرده که هرگز در عمرش کتاب نخوانده است. و سابقه عداوت او با برادرم نیز به سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] برمی‌گردد، که در زمان تصدی مقام وزارت امور خارجه در کابینه امیرعباس يك روز نخست وزیر را کتک زد و برادرم به قصد استعفا نزد شاه رفت. ولی شاه به جای قبول استعفای نخست‌وزیر، اردشیر را از وزارت خارجه برداشت.

ولی در این میان، مردم ایران بدون توجه به مسائلی که در دولت و دربار می‌گذشت، آنچنان سرگرم امور انقلاب بودند که اصلاً به اقدامات افرادی نظیر اردشیر زاهدی نمی‌اندیشیدند و امتیازات داده شده از سوی شریف امامی به مخالفین را نیز نوعی پیروزی خود تصور می‌کردند که به خاطر ادامه مبارزاتشان به دست آورده‌اند.

جو سیاسی کشور در اواخر ماه اکتبر [اوائل آبان ۵۷]

بعد از واقعه «جمعه سیاه» در تهران، مخالفت و مبارزه با رژیم بیشتر حالت «رادیکال» به خود گرفت.^{۳۷}

بعضی از آیت‌الله‌ها مثل شریعتمداری و یا افراد غیر روحانی مثل سنجابی - که تا يك ماه قبل به ادامه رژیم مشروطه سلطنتی همراه حاکمیت قانون اساسی (با حضور شاه و یا خروج او از کشور) رضایت می‌دادند - اینک در جریان گسترش امواج انقلاب - ناچار به همراهی با دیگران شده بودند. چون دستهای به خون آلوده شاه و نخست‌وزیرش همه راههایی را که می‌توانست به سازش با رژیم منجر شود بسته بود.

دیگر کسی وعده‌های برقراری لیبرالیسم را باور نمی‌کرد. بعد از خروج مفسدین اصلی، قلابی بودن امر مبارزه با فساد برهمگان آشکار شده بود. بازداشت‌های گسترده معلوم می‌کرد که اختناق هنوز در کشور برقرار است. و مخفی بودن بسیاری از رهبران مقاومت، دلالت بر عدم آزادی سیاسی داشت.

۳۷. مترجم عمداً لغت «رادیکال» را به کار برده تا مفهوم جمله را بهتر برساند. گرچه در زبان فارسی «رادیکال» را می‌توان: ریشه‌ای، عمیق، اساسی معنی کرد، ولی باید اذعان داشت که هیچکدام از آنها نمی‌تواند به عنوان مفهوم واقعی رادیکال مورد استفاده قرار گیرد - م.

امروز که به یادداشت‌هایم مراجعه می‌کنم، می‌بینم سنجایی در آن زمان به خبرنگاری گفته بود: «در آغاز سال ۱۹۷۸ [زمستان ۱۳۵۶] حمله به شاه خیلی شهادت لازم داشت، ولی حالا دفاع کردن از او خیلی جرات می‌خواهد...»

حقیقت این است که در چنان اوضاعی اکثر رهبران مقاومت واقعا نسبت به آینده دلهره داشتند و در حال بلاتکلیفی به سر می‌بردند. بسیاری از آنها در محافل خصوصی نگرانی خود را به این شکل بیان می‌کردند که، باید مسأله برکناری شاه به مرور و گام به گام انجام پذیرد... آنها از گسترش سریع ناآرامیها واقعا مضطرب بودند. و ضمن آنکه نمی‌توانستند نقش ابرقدرتها را نادیده بگیرند، به این مسأله هم فکر می‌کردند که دخالت ارتش در سرکوب ناآرامیها هرگز بدون موافقت آمریکاییها امکان پذیر نبوده است. گرچه که تا آن زمان حکومت شوروی خود را نسبت به قضایای بی‌اعتنا نشان داده بود، ولی بیشتر رهبران مقاومت در این عقیده اتفاق نظر داشتند که چنانچه شوروی هیچ قدمی برای بهره‌برداری از جو موجود در ایران برندارد و همواره سعی کند به صورت ناظر تحولات کشور باقی بماند، آیا بعد از برقراری يك حکومت اسلامی در ایران، همچنان روش سابق خود را ادامه خواهد داد؟ و اوضاعی را که توسط يك عده ملای بی‌اطلاع از مسائل سیاسی در جوار مرزهایش بوجود می‌آید، تحمل خواهد کرد؟ در صورت استقرار چنین حکومتی، آمریکا چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد؟ آیا شبیه آنچه در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] انجام گرفت، آمریکا برای ساقط کردن حکومت اسلامی در صدد کودتا برنخواهد آمد؟ اینها مسائلی بود که در ذهن بسیاری از رهبران مقاومت می‌گذشت و آنها را به پذیرش این حقیقت وادار می‌کرد که برای موفقیت انقلاب بایستی دست به اقدامات منطقی زد و از آشوبگری و جنجال دوری جست.^{۳۸}

به همین جهت بود که عده‌ای از رهبران مذهبی، مردم را به ملامت در مبارزه و خودداری از خشونت فرا خواندند و آیت‌الله شریعتمداری نیز طی اعلامیه‌ای خطاب به مردم گوشزد کرد که: «اقدامات ما بایستی از چارچوب قانون اساسی فراتر نرود».

۳۸. البته «اقدامات منطقی» به نظر آقایان، جز این نمی‌توانست باشد که امر مبارزه و انقلاب حداقل با جلب حمایت یکی از دو ابرقدرت (و ترجیحا آمریکا) و بهره‌گیری از رهنمودهای طراحان سیاسی آنها به پیش برده شود، یا اگر هم قصد تشکیل حکومت اسلامی در میان است، حتما به صورتی باشد که از الگوی حکومت‌های اسلامی مورد نظر غرب یا شرق پیروی کند، تا مبادا خشم حضرات را سبب شود و آنها را به مقابله و کینه‌ورزی و حمله نظامی و کودتا وادارد - م.

ولی علی‌رغم این توصیه‌ها، مردم فقط به دستورات خمینی گوش می‌دادند و تحت تاثیر گفته‌های او - که پس از گذشت چند ماه از آغاز ناآرامیها اینک به صورت رهبر اصلی و واقعی مردم درآمده بود - امر مبارزه را پیش می‌بردند.

پیرمردی که در «نوفل لوشاتو» اقامت گزیده بود، به چیزی کمتر از سرنگونی شاه رضایت نمی‌داد و هر روزی هم که می‌گذشت عزمش برای رسیدن به هدف راسخ‌تر و قدرت نفوذ و کلامش بر مردم افزونتر می‌شد.

ولی همان زمان در تهران، شاه - که خود را از همه طرف در محاصره می‌دید - هم افسوس می‌خورد که چرا دیر از خواب غفلت بیدار شده و قبلا به واقعیتها توجه نکرده، و هم حیرت زده بود که چرا مردم این همه درباره او ناسپاس شده‌اند.

اطرافیان‌ش نقل می‌کنند که شاه در چنین شرایطی به مراتب پیش از گذشته، خود را سست و زبون و بی‌هدف و بلاتکلیف احساس می‌کرد و این درحالی بود که ستاره او به آرامی رو به افول می‌رفت، ولی ستاره بخت خمینی در آسمان ایران به سرعت بالا می‌آمد. همراه با وضعیتی که بر کشور حکمفرما بود، شایعات فراوانی هم در بین مردم رواج داشت، که بعضی از آنها واقعا بی‌اساس به نظر می‌آمد.

به طور مثال مضمون یکی از شایعات چنین بود که مقامات غربی مرتبط با سازمان «سیا» و سرویس‌های مخفی اسرائیلی تصمیم گرفته‌اند دست از حمایت شاه بردارند.

ولی چون دست زدن به چنین اقدامی علیه کسی که حامی منافع غرب است عاقلانه به نظر نمی‌رسید، مسأله این طور توجیه می‌شد که غربیها کار شاه را تمام شده می‌دانند. اینگونه شایعات - علی‌رغم آنکه اصلا در بین مردم زمینه پذیرش نداشت - به سرعت در همه جا اشاعه می‌یافت. ولی نیروهای مخالف بدون آنکه از شنیدن چنین شایعاتی دچار سستی و ضعف شوند، کار مبارزاتی خود را همچنان پیش می‌بردند. درحالی که ایرانیان ثروتمند با احساس اینکه مراحل پایان کار بزودی فرا می‌رسد، به سرعت در صدد انتقال دارایی خود به بانکهای سوئیس بودند، و اکثرا هم خودشان را به خارج کشور می‌رساندند تا در آنجا بدون دغدغه و اضطراب ناظر حوادث کشور باشند.

در این مورد لطیفه‌ای هم ساخته شد که اغلب نقل محافل خصوصی تهران بود، و می‌گفتند: روزی ملکه فرح تعجب خود را از اینکه چرا کسی به حمایت از شاه دست به تظاهرات و راهپیمایی نمی‌زند، با یکی از درباریان در میان نهاد و گفت: «در سال ۱۹۶۸ در فرانسه هواداران ژنرال دوگل راهپیمایی عظیمی به نفع او در خیابان شانز لیزه پاریس

ترتیب دادند. چرا طرفداران ما امروز دست به چنین کاری نمی‌زنند؟». و عضو درباری پاسخ داده بود: «باید به عرض علیاحضرت برسانم که آنها هم هر لحظه آماده برگزاری راهپیمایی در شانزه لیزه هستند...».

يك روز در اواخر ماه اکتبر، احمد میرفندرسکی (که در کابینه کوتاه مدت شاهپور بختیار به وزارت امور خارجه منصوب شد) با لب و لوجه آویزان به دفتر کارم در نیویورک آمد و با لحنی نگران پرسید: «مصاحبه اخیر خمینی را خوانده‌ای؟»

«نه، نخوانده‌ام. مگر حرف تازه‌ای زده؟»

«بله، لحن صحبتش به کلی عوض شده. کسی که تا به حال بیشتر راجع به مسائل مذهبی اظهار نظر می‌کرد و دیدگاههایش حالت ابهام داشت، در این مصاحبه يك برنامه جدی برای تشکیل حکومت ارائه داده، و این نشان می‌دهد که دیگر کار رژیم تمام است...»^{۳۹}.

همان روز یکی از رابطهای آمریکایی به من اطلاع داد که اردشیر زاهدی سرانجام موفق شده شاه و سران ارتش را به بازداشت امیرعباس راضی کند.

بلافاصله پس از شنیدن این خبر، تلفنی با برادرم دز تهران تماس گرفتم و از او خواستم فوراً ایران را ترك کند، ولی او با لحنی بسیار ملایم در جوابم گفت: «نه، هرگز. فرار کار آدمهای بزدل است».

و حالا موقعی که خاطرات گذشته را مرور می‌کنم، می‌بینم تقدیر چنین حکم می‌کرد که امیرعباس در تهران بماند و سرنوشت او به آن شکل رقم زده شده بود.

۳۹. نظر احمد میرفندرسکی در باره بیانات امام خمینی به صورتی است که گویی او پیش از آن هرگز با سخنان و اعلامیه‌های امام آشنا نبوده و نمی‌دانسته که ایشان همواره دیدگاههای سیاسی و اجتماعی خود را بدون ابهام و پرده پوشی و به شکلی کاملاً آشکار و مشخص اظهار می‌داشتند، و اتفاقاً در سخنرانیهای عمومی و پیامها و اعلامیه‌ها نیز بیشتر راجع به مسائل سیاسی اظهار نظر می‌کردند تا مسائل مذهبی. گرچه از کسی که درباره امام چنین قضاوت کند، جز این هم نمی‌توان انتظار داشت که وقتی شخصاً کار رژیم شاه را «تمام شده» می‌داند، دو ماه بعد پست وزارت امور خارجه را در کابینه بختیار بپذیرد - م.

فصل دوم

ریشه‌های بحران

... من هرگز اشتباهات شما غربیها را تکرار نمی‌کنم...

از سخنان شاه به «زاکلین گراین»

روزنامه لوموند (۷ مارس ۱۹۷۶)

سرعت شتاب آلود حوادث و مسائلی که در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] در ایران رخ داد، چشم جهانیان را خیره کرد. همه از خود می‌پرسیدند که واقعا چگونه بدون آنکه کسی انتظار داشته باشد اوضاع ایران این طور ناگهانی تغییر یافت.

حقیقت این است که نشانه‌های بحران از مدتها قبل نمایان بود، ولی کسی به آن توجه نمی‌کرد. در این مورد می‌توان ماجرای داستان معروف «ادگار آلن پو» را مثال آورد، که در آن همه در جستجوی يك نامه بودند و هرجایی - حتی زیر فرش، سوراخهای دیوار، و محل‌های پنهانی - را برای یافتنش واری می‌کردند. ولی نامه مورد نظر به صورت قاب شده روی دیوار در جلوی چشم همگان قرار داشت.

در سال ۱۹۶۰ [۱۳۳۹] زمینه مساعدی برای امکان اتحاد بین طبقات مختلف مردم ایران، از راست و چپ و کارگر و کارمند گرفته تا بازاری و سرمایه‌دار و روحانی و غیر روحانی بوجود آمده بود. ولی اختناق ناشی از اعمال ساواک و گسترش جو وحشت در بین مردم، زمینه چنین اتحادی را از بین برد و تنها يك سکون و آرامش سطحی و ظاهری را در جامعه پدید آورد که نشان دهد ایران در منطقه آشوبزده خاورمیانه به صورت يك کشور امن و با ثبات درآمده است.

به دنبال آن، چون در سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۱] شاه توانست با اعلام برنامه‌های انقلاب

مشغول بود. وقتی که از سماجت او حوصله‌ام سر رفت و اعتراض کردم که چرا اینقدر معظلم می‌کند، فوراً جواب داد: «آرام باش! مگر نمی‌دانی که قانون باید مراعات شود!». همان موقع باربری که با لباس مندرس کنارم ایستاده بود، در گوشم زمزمه کرد: «پولی به او بده تا زودتر خلاص شوی». ولی چون تنها پولی که در اختیار داشتم می‌بایست برای کرایه سفر تا تهران بپردازم، ناچار نیم کیلو پرتقال را که قبل از عبور از رودخانه مرزی در شهر بصره خریده بودم به او دادم و از دستش خلاص شدم.

با اتومبیل قراضه‌ای که پنجره‌های چوبی داشت و در جاده پر دست انداز به زحمت خود را جلو می‌کشید، به ایستگاه راه آهن اهواز رسیدم. روی تابلوی جلوی گیشه بلیط نوشته بود: «بلیط تمام شده» و تا چند روز دیگر هم معلوم نبود بلیطی در کار باشد. باران به شدت می‌بارید و در خارج محوطه ایستگاه هم يك بولدزر متعلق به ارتش آمریکا مشغول صاف کردن سطح خیابان بود.

همانطور که سرگردان و حیران قدم می‌زدم، بولدزر مقداری گل و لای به سر و رویم پاشید و مرا که از خستگی سفر و غصه بلا تکلیفی دیگر رمقی نداشتم به حالی انداخت که نزدیک بود گریه را سردهم.

راننده بولدزر با مشاهده این صحنه بلافاصله پیاده شد و کمک کرد تا سر و وضعم را مرتب کنم. بعد که به قضیه ناراحتی من پی برد، مرا نزد ستوانی که سرپرستی امور حمل و نقل ارتش آمریکا را به عهده داشت برد، و او هم بلافاصله در قطاری که سربازان آمریکایی را به تهران می‌برد جایی برایم دست و پا کرد.

بین راه به خاطر خستگی مفرط توانستم به راحتی لابلای انبوه سربازان آمریکایی که از بدنشان بوی توتون و آبجو متصاعد می‌شد تا مدتی بخوابم. در سپیده صبح موقعی که قطار به اندیمشک رسید، متوجه حضور صدها مرد وزن و کودک پابرنه در ایستگاه شدم که با لباسهای مندرسی از شدت سرما می‌لرزیدند و چشم به ما دوخته بودند.

در گوشه‌ای از محوطه ایستگاه، نمایندگان مرکز تدارکات ارتش آمریکا صبحانه سربازان آمریکایی قطار را به صورت ساندویچ‌هایی که در کاغذ پیچیده شده بود، همراه با میوه و فنجانی قهوه بین آنها تقسیم کردند. که این سربازان همانجا فی المجلس صبحانه خود را خوردند و قبل از سوار شدن به قطار باقیمانده آن را به داخل بشکه‌هایی که در کنار محوطه قرار داشت پرتاب کردند.

در این موقع ناگهان سیل ایرانیهای پابرنه‌ای که در ایستگاه انتظار می‌کشیدند به

خود امیدهایی را برای ایجاد اصلاحات برانگیزد و این طور وانمود کند که کشور در يك مسیر صحیح رو به جلو حرکت می‌کند، بسیاری از روشنفکران و تکنوکراتها نیز با شوق شرکت در برنامه‌های مدرن سازی به طرف شاه جذب شدند.

در آن زمان من و عده‌ای از دوستانم که بالاتفاق گروهی را تشکیل می‌دادیم، پیش خود این طور حساب می‌کردیم که اگر به دلیل برنامه‌های شاه رشد اقتصادی مطلوبی در ایران بوجود آید، به دنبال آن الزاماً دموکراسی هم پدیدار خواهد شد. به همین جهت احساس می‌کردیم که بایستی هرچه زودتر خود را به لکوموتیوی که حرکت را آغاز کرده برسانیم و سرعت آن را در جهت توسعه اقتصادی و سیر به سوی دموکراسی افزایش دهیم. در چنان موقعیتی تصورمان این بود که شاه سرانجام تشخیص داده که جامعه را هرگز نمی‌توان با حکم کردن و صدور فرمان دگرگون ساخت، و به نظرمان این طور می‌رسید که او می‌داند چنانچه شرایط اجتماعی را تغییر ندهد، مردم هیچگاه به خواسته‌هایشان دست نخواهند یافت.

دوستان من که نظام فتودالیسم حاکم را آفت پیشرفت کشور می‌دانستند، انجام برنامه اصلاحات ارضی را با نظر مثبت می‌نگریستند، و آن را اقدامی کاملاً ضروری به شمار می‌آوردند تا جایی که اصلاً برایشان اهمیت نداشت که اصلاحات ارضی را شاه به اجرا گذاشته و یا به وسیله يك دولت انقلابی انجام گرفته است.

اقداماتی که شاه در صدد انجامش بود، بیشتر به این جهت مرا جلب می‌کرد که خاطره ورود به ایران پس از پایان تحصیلاتم را به یاد می‌آوردم و اوضاع اسفبار حاکم بر کشور و زندگی پر مشقت دهقانان را از نظر می‌گذراندم. روزهایی در اواخر سال ۱۹۴۴ [۱۳۲۳] و در دورانی که جنگ جهانی دوم داشت به پایان خود نزدیک می‌شد.

دسامبر ۱۹۴۴ [آذر ۱۳۲۳]، ایران

خاطره روزی را که پس از ۱۵ سال غیبت از وطن بار دیگر وارد ایران شدم هرگز نمی‌توانم از یاد ببرم.

در پست مرزی خرمشهر يك مأمور گمرک بیمارگونه با صورتی چروکیده که ته سیگاری در گوشه لب داشت مدتی طولانی به زیرورو کردن و جستجوی چمدانهایم